

اجرا: آقای پرویز شهبازی

برنامه

۹۹۵

آنگاه حضور

تاریخ اجرا: ۱۴۰۲ / ۱۱ / ۱۱

www.parvizshahbazi.com

بخش اول- شروع قسمت اول

ای بگرفته از وفا، گوشه، گران چرا چرا؟
بر من خسته کرده‌ای، روی، گران چرا چرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

گوشه گرفتن: جدا شدن، فاصله گرفتن

گران: کرانه، ساحل، کناره

خسته: زخمی، آزرده

روی گران کردن: سرسنگین شدن، بی‌اعتنایی کردن

👉 ما رو به زندگی یا خداوند می‌کنیم و می‌گوییم تو چرا به لحاظ وفا از من انسان کرانه گرفته و پنهان شده‌ای؟ خودت را کنار کشیده و رویت را به من نشان نمی‌دهی؟ این وضعیتی است که الآن بین ما و خداوند اتفاق افتاده‌است،

درحالی‌که خدا همیشه با ما و عین ما است، ما از جنس او هستیم، اما از چشم ما پنهان شده و ما نمی‌توانیم پیدایش کنیم، به‌جای او یک چیز ذهنی را می‌پرستیم و فکر می‌کنیم آن چیز ذهنی که خودمان منعکسش کرده‌ایم، خداوند است،

مولانا می‌خواهد ما به‌عنوان انسان مرتب این چراها را تکرار کنیم. چرا، چرا؟

بالاخره دلیلش را پیدا کنیم که مقصر ما هستیم،

پس رو به خداوند می‌کنیم و می‌گوییم همه کارهای ما درست است، چطور ما از تو جدا شده‌ایم، به وصال نمی‌رسیم؟ چطور از برکات تو هشیارانه فیض نمی‌بریم؟ چرا به ما کمک نمی‌کنی؟

اگر چراها را ادامه بدهیم، متوجه می‌شویم که خداوند رحمت اندر رحمت است، هر لحظه می‌خواهد به ما کمک کند. این اشتباه فکر و عمل ما است که سبب گوشه گرفتن زندگی از ما شده‌است.

انسان با من ذهنی به شکایت خود ادامه می‌دهد که من زخمی و خسته هستم،

«بر من خسته کرده‌ای، روی، گران، چرا چرا؟»

یعنی چرا با من سرسنگین هستی و رویت را برمی‌گردانی؟

با ادامه دادن این چراها، متوجه می‌شویم که ما یک اشکالی داریم و مولانا می‌خواهد ما این چراها را ادامه بدهیم و اشکالمان را پیدا کنیم.

👉 قبل از ورود به این جهان ما از جنس آلت یا خداوند هستیم، بنابراین عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از او می‌گیریم و نسبت به او وفادار هستیم، برای این که عین او هستیم، ولی وارد این جهان که می‌شویم استعدادی به نام فکر کردن در ما شکوفا می‌شود، فکر کردن یک خاصیتی است که چیزهای این جهانی را به صورت تصویر به ما نشان می‌دهد،

پس از این که از مادرمان زاده می‌شویم، با تصاویر ذهنی پدر و مادرمان، اعضای خانواده، پول، باورها، روش‌ها و الگوهای عمل و با هر چه که تجسم می‌کنیم و فکر می‌کنیم مهم است، همانیده می‌شویم.

👉 همانیدن یعنی حس هویت تزریق کردن به شکل ذهنی یا فکری چیزها. به موجب همانیده شدن، به جای خداوند، چیزها در مرکز ما قرار می‌گیرند و مرکز ما که قبلاً عدم بود، تبدیل به جسم می‌شود، منتها این جسم از فکر ساخته شده. پنج حس ما به علاوه فکر کردن این اجسام ذهنی یا فکری را می‌سازند. چیزها به تدریج به مرکز ما می‌آیند و مرتب هشیاری از آن‌ها عبور می‌کند و عینک آن‌ها را به چشم می‌زند. در حالی که قبل از ورود به این جهان بر حسب عدم می‌دید، اینک بر اساس این اجسام می‌بیند.

👉 وقتی هشیاری به سرعت از فکری به فکر دیگر می‌پرد، یک تصویر ذهنی پویا به وجود می‌آید که اسمش من ذهنی است، من ذهنی هشیاری جسمی دارد، برای این که فقط اجسام را می‌بیند، در نتیجه من ذهنی، هشیاری جدید ما می‌شود که از یک سالگی، دوسالگی شروع می‌شود.

👉 من ذهنی خاصیت‌های مخربی دارد، یکی از خاصیت‌های مهمش خواستن است. «خواستن» موتور من ذهنی را روشن نگه می‌دارد، تمام آن چیزهایی که در مرکزش است، آن‌ها را از دیگران می‌خواهد و دنبال هر چه بیشتر بهتر است که از من ذهنی یک موجود نیازمندی ساخته می‌شود، بنابراین من ذهنی یک موجود نیازمند است، در حالی که اصل ما از جنس خدا و بی‌نیاز است.

👉 هر کدام از ما بعد از ورود به این جهان چیزهایی به مرکزمان می‌آوریم که آن‌ها را از جهان قرض می‌کنیم. این چیزها را با خودمان از آن‌ور نیاورده‌ایم، مثلاً صورت فکری پول یا پدر و مادرمان و همچنین باورها، همه حادث هستند که از این جهان قرض گرفته‌ایم، البته وقتی می‌میریم آن‌ها را رها می‌کنیم و می‌رویم، ولی ابتدا چیزها مرکز ما می‌شوند، به نظر می‌آید که ما باید چیزها را از این جهان قرض

کنیم، به خودمان اضافه کنیم و این چیزها هرچه بیشتر باشند، ما آدم بهتر و کامل‌تری می‌شویم و زندگی بهتری خواهیم داشت. این توهم، توهم من‌ذهنی است و اصلاً درست نیست.

این دانایی‌ای که ما فکر می‌کنیم نیازمندیم، درواقع دانش من‌ذهنی است که اسمش عقل جزوی است و درست نیست. از طرف دیگر من‌ذهنی برحسب دویی می‌بیند، درحالی‌که هشیاری حضور از جنس احد و یکتایی است.

ما قبل از ورود به این جهان به‌لحاظ هشیاری مستقل هستیم و لزومی ندارد که با چیزی همانیده و یا متکی شویم تا خودمان باشیم، ولی وارد این جهان که می‌شویم، نور یا هشیاری مستقل به‌طور موقت از بین می‌رود و ما از طریق همانیدگی به چیزها متکی می‌شویم و فکر می‌کنیم اگر این‌ها نباشد ما نمی‌توانیم خودمان بشویم.

من‌ذهنی خودش را مبنا می‌داند و با هر چیزی که می‌خواهد ارتباط برقرار کند آن را منعکس می‌کند و یک تصویر ذهنی برای آن می‌سازد، مثلاً من یک تصویر ذهنی دارم به‌نام من‌ذهنی، وقتی با همسر صحبت می‌کنم یک تصویر ذهنی هم برای او می‌سازم، بنابراین تصویر ذهنی من با تصویر ذهنی او صحبت می‌کند، نه من به‌عنوان احد یا جنس خدا با جنس خدا.

عارفان می‌گویند جنس خداگونه شما باید با جنس خداگونه دیگران صحبت کند، آن عنصر، آن جوهر و آن زندگی را در آن شخص ببیند، نه ارتباط من‌ذهنی با من‌ذهنی، بلکه زندگی با زندگی ارتباط برقرار کند.

ما برای ارتباط گرفتن با خدا هم بر پایه من‌ذهنی یک تصویر ذهنی می‌سازیم و خاصیت‌هایی نسبت به آن قائل می‌شویم و فکر می‌کنیم خداوند یک موجود بسیار قوی در آسمان‌ها است و انسان‌ها را تنبیه می‌کند، بعضی مواقع هم پاداش می‌دهد.

بخش اول - پایان قسمت اول

بخش اول - شروع بخش دوم:

اگر ما حقیقتاً درک کنیم که چیزها مهم‌تر از خدا یا اصل ما نیستند، آن‌ها مرکز ما نمی‌آیند. چیزها به این علت به مرکزمان می‌آیند که ما فکر می‌کنیم این‌ها خیلی مهم‌اند و حتی مهم‌تر از خدا هستند، درنتیجه آن‌ها را می‌پرستیم.

ولی مولانا می‌گوید نه، چیزها مهم‌تر از خدا نیستند، ما باید دوباره خدا یا عدم را مرکزمان بیاوریم، پس ما درک می‌کنیم آن چیزی که در این لحظه ذهن ما نشان می‌دهد، مثلاً پول ما زیاد یا کم شده، یکی به زندگی ما آمده و یا رفته، یک اتفاقی افتاده، این‌ها اصلاً مهم نیستند، بلکه مرکز عدم مهم است که فضای درون ما گشوده شود و زندگی یا خداوند، به مرکز ما بیاید.

👉 چرا خداوند از ما کناره می‌گیرد؟

برای این که مرکز ما جسم است، برای این که ما از جنس من‌ذهنی هستیم، برای این که مرکزمان عدم نیست، برای این که فضاگشایی نمی‌کنیم.

اگر کمی «چرا چرا؟» بگوییم، متوجه می‌شویم این حالتی که ما انباشتگی همانیدگی‌ها را در مرکزمان داریم، یعنی به هیچ‌وجه فضا باز نمی‌شود و ما مرتب از یک همانیدگی به همانیدگی دیگر می‌پریم و افکار به صورت سلسله فکر از ذهنمان می‌گذرد، سلسله فکری که ما را از جا می‌کند و اجباری است، این طرز زندگی غلط است، تسلسل فکری انسان‌ها یک عادت معتادگونه است، مثل این که ما به فکر کردن معتاد هستیم، آن هم فکرهای همانیده.

👉 با هر چیزی که همانیده شویم درد ایجاد می‌کند، ما با دردها هم همانیده هستیم. من‌ذهنی همانیدگی‌ها را از همه می‌خواهد، بعضی از مردم این‌ها را به ما نمی‌دهند، چرا بدهند؟ چون بده بستان مردم براساس قانون جبران است، می‌گوید من چرا این چیزها را به تو بدهم، یا چرا باید پول یا مالم را به تو بدهم؟ وقتی نمی‌دهند ما می‌رنجیم و این رنجش در ما می‌ماند.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سویی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

👉 من‌ذهنی یک باشنده‌ای است که دائماً به خودش لطمه می‌زند، اسمش «خَرّوب» است، بنابراین خَرّوب بودن، کژ دیدن، دوبین بودن و بقیه خاصیت‌های بدش سبب می‌شود که انسان آن را ادامه ندهد. با این حال یک عده‌ای تا آخر عمرشان این هشیاری جسمی را ادامه می‌دهند و من‌ذهنی را نگه می‌دارند.

✍ اگر من ذهنی را ادامه دهیم، ما را دچار مرض پندار کمال و ناموس می‌کند و مقدار زیادی درد در ما انباشته می‌شود، همچنین مقاومت و قضاوت که از خاصیت‌های من‌ذهنی است در ما بوجود می‌آید، در این حالت ما مسئله‌ساز، دردساز، مانع‌ساز و دشمن‌ساز می‌شویم، اگر دیدن برحسب همانیدگی‌ها کهنه شود ما را به یک هیروتی می‌برد که همان جهنم من‌ذهنی است.

✍ من‌ذهنی یک ابزار بقا است، شما ممکن است سؤال کنید این اصلاً به چه درد می‌خورد؟ اگر من‌ذهنی درست نکنیم، نمی‌توانیم در این جهان باقی بمانیم. هر کسی که به این جهان می‌آید، باید من‌ذهنی درست کند، ولی چون ما در بزرگ کردن بچه‌هایمان دخالت می‌کنیم و خودمان من‌ذهنی هستیم، فکر می‌کنیم آن‌ها هرچه بیشتر همانیده شوند و چیزها را در مرکزشان انباشته کنند، بهتر است.

✍ کودکانی که بازی‌گوش هستند و می‌خواهند بازی کنند و حتی ممکن است که این بچه‌ها حضور را احساس کنند، ولی ما به‌عنوان من‌ذهنی که پول‌پرست هستیم، می‌گوییم بچه عقل و شعور ندارد، همه‌اش بازی می‌کند،

ولی آن نوجوانی که تندتند همانیده می‌شود و در سن چهارده پانزده‌سالگی زیر استرس است، می‌گوییم خیلی باشعور است، ماشاءالله، او در آینده پولدار می‌شود، به‌زودی بیست سالش نشده خانه می‌خرد؛ این طرز تربیت ماست! فکر می‌کنیم بچه‌هایمان را هرچه بیشتر با چیزها همانیده کنیم بهتر است، در صورتی که این طرز تربیت غلط است.

✍ اگر شما به‌اندازه کافی سنتان بالاست، به بیست یا سی سال رسیده‌اید، دیگر می‌دانید که اگر مثلاً با یک آدمی همانیده شوید، او را به مرکزتان بیاورید، وقتی این فرد از شما جدا شود، این جدایی سبب ناراحتی شما می‌شود، یا یک چیزی را که خیلی دوست داشتید اگر گم شود، شما ناراحت می‌شوید، هر کدام از این جدایی‌ها به شما درد داده، پس متوجه می‌شوید که همانیدن با آدم‌ها و چیزها درد ایجاد می‌کند. انسان فقط در ابتدای زندگی لازم است همانیده شود، منتها باید یک موازنه و توازن وجود داشته باشد، اگر پدر و مادر عشقی بودند این توازن را به هم نمی‌ریختند، ولی چون زندگی ما براساس طمع، همانیدگی و «هرچه بیشتر بهتر» بنا شده، این توازن رعایت نمی‌شود.

✍ ما به‌عنوان پدر و مادر چون همانیدگی داریم، اگر چیزی هم نگوئیم، فرزندان ما از ما یاد می‌گیرند که من هم باید همانیده شوم، در نتیجه آن‌ها را از توازن خارج می‌کنیم.

توازن همان ترازویی است که زندگی ایجاد می‌کند. من‌ذهنی اصلاً توازن ندارد، مثلاً یک نفر پولش خیلی زیاد شده، ولی بدنش، روابطش و همه چیزش خراب شده، او فقط پول دارد، چون من‌ذهنی موازنه ندارد.

چونکه غم بینی، تو استغفار کن
غم به امرِ خالق آمد، کار کن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی

👉 وقتی غم به سراغت آمد باید عذرخواهی و توبه کنی، فضا را باز کرده و خداوند را به مرکزت بیاوری. غم به امر او آمد برای این‌که چیزها را در مرکزت گذاشتی، مولانا می‌گوید کار کن، یعنی تسلیم خداوند شو تا او بتواند روی تو کار کند.

بخش اول - پایان قسمت دوم

بخش اول - شروع قسمت سوم

👉 با گفتن این چرا چراها که نمونه‌اش در غزل شماره پنجاه دیوان شمس مولانا آمده، بالاخره ما به این نتیجه می‌رسیم که من چه کسی هستم؟

وقتی فضاگشایی می‌کنیم این چراها مؤثر هستند، اما سؤال به‌عنوان من‌ذهنی مؤثر نیست. این سؤال‌ها در من‌ذهنی که این چه می‌شود؟ آن چه می‌شود؟ و سبب‌سازی من چرا غلط درآمد؟ در عالم مادی ممکن است این چراها به ما کمک کند،

اما وقتی روی خودمان کار می‌کنیم، فقط این سؤال وارد است، من چه کسی هستم؟ من امتداد خدا هستم. خدا نیازمند نیست. خدا از جنس یکتایی و از جنس فضای گشوده‌شده است، پس وقتی فضاگشایی نمی‌کنم و مرکزم عدم نیست، از جنس او نیستم.

بر دل من که جایِ توست، کارگه وفایِ توست
هر نفسی همی زنی زخمِ سنان چرا؟ چرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

هر نفسی: در هر لحظه

سنان: نیزه، سرنیزه

📖 خداوندا، ای زندگی، دل من کارگاهِ وفایِ توست، وفا یعنی من بفهمم از جنس تو هستم، مرکزِ دم و فضای درونم گشوده است. پس وقتی دلم کارگاه وفای تو است، لحظه به لحظه می‌فهمم از جنس تو هستم نه از جنس جسم، چون تو از جنس جسم نیستی. بنابراین فضا را باز می‌کنم و این فضای گشوده شده می‌گوید که من این فضا هستم، آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نیستم.

آیا واقعاً ما لحظه به لحظه کارگاه وفای خداوند هستیم؟ یا نه، کارگاه وفا را بسته‌ایم، چون مرکز ما جسم است و جسم‌ها را به جای خداوند در مرکزمان گذاشته‌ایم؟! پس باید مراقبه کنیم، حواسمان روی خودمان باشد و قرین‌های بد را هم دور کنیم. باید از خودمان بپرسیم چرا؟ چرا من لحظه به لحظه دچار درد هستم؟ چرا این قدر رنجش و کینه دارم؟ چرا این قدر خشمگین هستم و اضطراب دارم؟ چرا این قدر زیر استرس هستم؟ و در نهایت به این نتیجه می‌رسیم که همه این دردها را خودمان به وجود آورده‌ایم.

📖 ما با من‌ذهنی دردهایی مثل کینه، انتقام‌جویی، مقایسه و حسادت را به مرکزمان آورده‌ایم، مرکزمان جسم شده، از زندگی بریده و جدا شده‌ایم، ریشه نداریم، مدام در حال مقایسه هستیم، اگر یکی دیگر از ما بهتر و همانندگی‌هایش بیشتر باشد، حسادت می‌کنیم. ما به همه حسادت می‌ورزیم، پس دل ما خدا نیست، اگر خدا بود، به هیچ‌کس حسادت نمی‌کردیم، همه را هم از جنس خدا می‌دیدیم، ولی ما این‌گونه نیستیم.

گفت: مُفتیّ ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرّم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

مُفتی: فتوادهنده

📌 کارگاه وفای شما لحظه به لحظه باید باز باشد و کار کند. چه کسی این کارگاه را به کار می اندازد؟ خداوند. شما چه به دست می آورید؟ با فضاگشایی شناسایی می کنید که آن چیزی که ذهنتان نشان می دهد، می خواهد مرکزتان بیاید و به شما فشار می آورد، شهوت و حرص آن را دارید و می خواهید زیادش کنید، این درست نیست، این یک چیز آفل است و ضرورت ندارد.

شما در این لحظه چون کارگاه کار می کند، از خودتان سؤال کنید، آیا این چیزی که می خواهم بخرم و برایش حرص می زنم، به زندگی من اضافه می کند؟ وقتی فضا را باز می کنید، و با دید نظر می بینید، می گوئید، نه چیزی اضافه نمی کند، پس آن را نمی خواهم، چون باید هزینه پردازم، هزینه اش هم درد بیشتر است.

📌 وقتی شناسایی کردید شما چه کسی هستید، لحظه به لحظه دلتان شادتر می شود، چون کارگاه کار می کند. وقتی فضا را باز می کنید، کارگاه با فضاگشایی به کار می افتد. لحظه به لحظه خداوند با بی مرادی به شما پیغام می دهد. وقتی با بی مراد شدن شما فضاگشایی می کنید، پیغام را می گیرید و خوش سرشت می شوید.

بی مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش سرشت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

📌 یک چراغ دیگری به نام حضور هست که با فضاگشایی و حس یکتایی می بیند، شاید الآن ما به آن دسترسی نداریم، برای این که تمرین نکردیم، این شعرها را نخواندیم، اما الآن مولانا صریح به ما

می‌گویند باد تند است، حواست باشد زود می‌گذرد و این چراغ تو ناقص است، و به درد نمی‌خورد، باید به وسیله آن چراغ حضور را روشن کنی.

باد، تند است و چراغم اَبتری
زو بگیرانم چراغ دیگری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۱۰۸

👉 شما می‌دانید چراغ من ذهنی اولاً تا ده دوازده سالگی است، ثانیاً اگر شما تا آخر عمرتان همچنان آن را ادامه بدهید، آن‌جا خاموش می‌شود، بدون این‌که چراغ حضورتان را روشن کرده باشید. شما ممکن است بگویید بعد از آن که می‌میریم، نه! ما به عنوان امتداد خدا نمی‌میریم. باید چراغ دیگری را روشن کرده باشیم. عارف هم که من ذهنی داشته، به وسیله آن، شمع دلش را برای فراغت، آسایش و آرامش روشن کرده‌است، پس اگر این چراغ من ذهنی خاموش شود و چراغ حضور روشن گردد، شما به مقصودتان رسیده‌اید. البته شما می‌دانید روشن کردن آن چراغ اصلی به وسیله این چراغ اَبتر و ناقص، آسان نیست.

همچو عارف، کز تن ناقص چراغ
شمع دل افروخت از بهر فراغ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰

👉 شما دچار این اشتباه نشوید که وقتی یک جسم فانی و آفلی که اکنون مرکزتان است می‌رود، یک همانندگی دیگر به جایش بگذارید، مثلاً با شخصی همانیده می‌شوید، او می‌رود، یک هفته، ده روز، سه ماه، حتی یک سال یا بیشتر ناراحت می‌شوید، استرس می‌کشید که چرا رفت؟ دائماً غصه می‌خورید و به جای این‌که مرتب فضا را باز کنید و هیچ‌کس را در مرکزتان نگذارید، بعد از یک سال درد کشیدن می‌گویید باید با یک نفر دیگر آشنا شوم، یا مثلاً از همسران جدا شده‌اید، می‌گویید باید یک شخص دیگر را پیدا کنم به جایش بگذارم و با او همانیده شوم.

بخش اول- پایان قسمت سوم

بخش اول - شروع قسمت چهارم

🕯️ مولانا می‌گوید قبل از این که این چراغ من‌ذهنی ناگهان بمیرد که در هشتاد نودسالگی خواهد مرد، بهتر است خودمان هشیارانه آن را خاموش کرده و چراغ حضور را روشن کنیم.

اما انسان این موضوع را درک نکرده که وقتی یک چیز فانی را از مرکزش درمی‌آورد، نباید چیز دیگری به جای آن بگذارد. از روی غفلت، غرور و بی‌خبری، یک چیز فانی را کنار می‌گذارد، یک چیز فانی دیگر را به جای آن قرار می‌دهد، می‌گوییم جایگزین کرد. شما جایگزین نکنید، اگر یک همانیدگی رفت به جایش یکی دیگر نگذارید.

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
پیش چشم خود نهد او شمع جان

او نکرد این فهم، پس داد از غرر
شمع فانی را به فانی‌ای دگر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۱۱۱-۳۱۱۲

غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بود، رو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۷۵-۱۴۷۶

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

📌 گفتنی‌ها را گفتیم، ای انسان، بقیه‌اش را با فضاگشایی فکر کن، نه فکر همانیده همراه با سبب‌سازی.

اگر فکر جامد است، یعنی با سبب‌سازی فکر می‌کنی، از یک همانیدگی به همانیدگی دیگر می‌پری، الگوهای پیش‌ساخته داری، همه آن‌ها را از جهان قرض کرده‌ای، یعنی از مردم یاد گرفته‌ای، آن‌ها به درد نمی‌خورند، باید فضاگشایی کنی. فکر اگر جامد است، برو «ذکر» کن. ذکر یعنی مرتب ابیات را تکرار کن، برای این‌که تکرار این ابیات است که فکر و هشیاری را که از فضای گشوده‌شده برمی‌خیزد، به جنبش درمی‌آورد، بنابراین با خواندن ابیات، نور آن‌ها را بر من‌ذهنی افسرده‌ات بتابان و آن را به حرکت درآور.

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جان من باشد که رو آرد به من

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

📌 خداوند می‌گوید اگر این تن مرده شما به جنبش دربیاید، و به من زنده شود، یعنی اگر شما فضا را باز کنید، درواقع خود من هستم که به من رومی‌آورد، جان من هست که به من رومی‌آورد، چون ما از جنس او هستیم، او خودش را از من‌ذهنی بیرون می‌کشد و زنده می‌کند. هر لحظه او می‌خواهد ما را بکشد ببرد، ما نمی‌گذاریم، چرا؟ چون روی ما به بیرون و به جهان است.

📌 ما خوشبختی را در چیزهای آفل که از این جهان گرفته‌ایم می‌دانیم و این غلط است، شما از مولانا یاد می‌گیرید که خوشبختی، غذای روح از جهان نمی‌آید.

یک آدم خردمند خیلی زود بند ناف جهان

را می‌بُرد، می‌گوید من نمی‌خواهم از این جهان انرژی زنده‌کننده بگیرم. از تأیید و توجه مردم، از دست زدن مردم چیزی نمی‌خواهم، نمی‌خواهم نقش‌های من را تأیید کنند و بگویند تو پدر یا مادر یا معلم

خوبی هستی، نمی‌خواهم، بنابراین از نقش و نقش‌پرستی و از نقش‌های خودم دست برمی‌دارم، درنتیجه خداوند می‌تواند من را جذب کند.

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش
کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

«خواجه‌تاش» منظور هر انسانی است. ای انسان، کار کن، یعنی کارگاه را باز کن. بیت‌ها را تکرار کن. حواست به خودت باشد، به دیگران نگاه نکن، یعنی خودت را با دیگران مقایسه نکن. هشیار باش. مسئولیت هشیاری‌ات را به‌عهده بگیر. نگو که من این‌جا می‌ایستم یا یک گوشه‌ای می‌نشینم، خداوند خودش بیاید مرا جذب کند ببرد، او که تواناست، چنین چیزی نیست. «کار کن، موقوفِ جذبه» خداوند نباش. ما باید در گشودن کارگاه، باز نگه داشتنش، در فضاگشایی و درک این‌که چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد مهم‌تر از مرکز عدم نیست، کوشا باشیم و جدیت کنیم.

شب و روز این ستاره‌های دیوسوز، یعنی شعرهای مولانا را تکرار کن. این‌ها دیو را می‌سوزانند. اولین دیو، من‌ذهنی خودمان است و دومین دیو، من‌های ذهنی اطرافمان هستند. خودتان را از این دیوها حفظ کنید. وقتی شما فضا را باز می‌کنید، آسمان درون خودش را به شما نشان می‌دهد. اگر این بیت‌ها را تکرار کنید، از این آسمان به آن دیوها گلوله‌های آتشین پرتاب می‌شود، پس دیوها نمی‌توانند به شما نزدیک شوند. هر کدام از این ابیات در دفع کردنِ دیوِ بدگمانِ من‌ذهنیِ خودت و من‌ذهنیِ دیگران، گلولهٔ آتش می‌اندازد. اگر می‌خواهید آسمان درون خود را باز نگه دارید و حفظ کنید، ابیات مولانا را تکرار کنید.

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت انداز قلعه آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۲۳۰-۴۲۳۱

نفت انداز: نفت اندازنده، کسی که آتش می بارد.

شد غذای آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیو را از دودِ فرش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷

کسی که فضا را گشوده، به زندگی زنده شده، غذایش از طرف زندگی و نور عرش است، مثل مولانا، مثل خیلی از شما که روی خودتان کار می کنید، غذایتان دیگر از جهان نیست، اما من ذهنی چون از زندگی قطع شده، ریشه ندارد، بنابراین تنها راه ارزیابی اش، مقایسه خود با دیگران است. این مقایسه سبب می شود که انسان حسود شود و حسادت کند، برای این که در مورد یک چیزی کسی را برتر از خودش می بیند. مثلاً ما با زیبایی مان همانیده هستیم، هر خانمی یا آقای که کسی را زیباتر از خودش می داند اگر با زیبایی همانیده باشد، حتماً حسودی اش می شود، فرق نمی کند چه کسی باشد، حتی یک خواهر به خواهر هم می تواند حسادت کند.

وقتی خودم را زیر نورافکن می گذارم، می بینم من ذهنی دارم و مرکزم پر از همانیدگی است، درونم پر از درد است، پس به جای این که بگویم خدایا مقصر تو هستی، می گویم من مقصر و مجرم هستم، چون مرکزم را عدم نکردم، از موازنه خارج شدم، خودم را زیر اداره عقل کل نگذاشتم، تا حالا با شعار «هرچه بیشتر بهتر» عقل من ذهنی، خودم را اداره کردم، دردهایی مثل رنجش و خشم ایجاد کردم، اینک خودم را مجرم می دانم.

خداوندا، من هیچ موقع از تو، با فضاگشایی معذرت نخواستم. نمی دانستم به جای تو چیزهای آفل در مرکز من است. نمی دانستم تو باید در مرکزم باشی نه جسمها، پس عذر می خواهم، ولی عذرخواهی واقعی باید با فضاگشایی باشد.

خویش مُجرِم دان و مُجرِم گو، مترس
تا نذدد از تو آن اُستاد، درس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

ناموس: خودبینی، تکبر

بخش اول- پایان قسمت چهارم

بخش اول- شروع قسمت پنجم

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس به

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸

ناموس: خودبینی، تکبر

اگر من بگویم خداوندا، من جاهل و نادانم، چون برحسبِ همانیدگی‌ها با ذهنم فکر می‌کنم، به من درس‌های خودت را بده، این عینِ انصاف و عدل است. این عینِ عدل است که بگویم من جاهل بودم، راه زندگی را نمی‌دانستم، نه این‌که هنوز پندار کمال داشته باشم، با من ذهنی‌ام بلند شوم بگویم من می‌دانم! «این چنین انصاف» از داشتنِ حیثیتِ بدلی برای پندار کمالم، من ذهنی‌ام، بهتر است. آیا شما انصاف دارید؟ آیا شما واقعاً عدل را رعایت می‌کنید؟ آیا می‌گویید من این بلاها را خودم سر خودم آورده‌ام؟ اگر عدل را رعایت می‌کنید، آفرین بر شما!

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است
یارِ بدِ خَرُوبِ هر جا مسجد است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

👉 مسجد ما فضای گشوده شده است. اگر شما اصلاً فضا را باز نمی‌کنید، مرتب منقبض شده و خشمگین می‌شوید، می‌ترسید، واکنش نشان می‌دهید، بنابراین من ذهنی اختیار شما را در دست گرفته است، اما کسی که این لحظه مراقب است ذهنش به مرکزش نیاید و فضای درونش باز می‌شود، پس جسمش را ساجد می‌کند. ما با هشیاری ناظر و با نظارت بر خودمان می‌گوییم من به عنوان حضور ناظر تماشاگر هستم، نمی‌گذارم چیزی که ذهنم نشان می‌دهد به مرکزم بیاید،

اما اگر چیزی از ذهنم به مرکزم بیاید و از طریق آن ببینم یعنی من ذهنی‌ام بالا بیاید، پس خَرُوب دارد مسجد را خراب می‌کند، چون من ذهنی، دائماً منقبض می‌شود و همه چیز را تخریب و ویران می‌کند.

👉 اگر خشمگین، منقبض، نگران و مضطرب شدی، استرس به سراغت آمد، باید فضا را بگشایی و این دردها را چاره کنی، برای این که از این انقباض، چیزهای بد می‌روید. ممکن است یک دفعه حرف‌هایی بزنی، خشمگین شوی، داد و بیداد راه بیندازی و کارهایی را انجام دهی که به ضررت تمام شود.

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بُن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

یارِ بد چون رُست در تو مهرِ او
هین از او بگریز و کم کن گفت‌وگو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴

📌 «یارِ بد» من ذهنی ماست که خراب‌کننده هر مسجد است، پس شما عاشق این من‌ذهنی، عاشق ناموس و حیثیت بدلی نباشید، از من‌ذهنی‌تان دفاع نکنید، اگر کسی به شما ایراد می‌گیرد حواستان به خودتان باشد، فضا را باز کنید ببینید که این واقعاً حقیقت دارد؟ اگر کسی به شما می‌گوید شما آدم ظالم، بی‌انصاف، دروغ‌گو و خیانت‌کاری هستید، شما عصبانی نشوید، فضا را باز کنید، شاید این پیغام از طرف خدا به وسیله این شخص می‌آید، شاید واقعاً هستید و این جزو انقباض شما است. شما عشق به من‌ذهنی خودتان یا به من‌ذهنی دیگران نداشته باشید، حواستان باشد از او فرار کنید و اصلاً بحث نکنید.

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟

گفت: من رُستَم، مکان ویران شود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷

رُستن: روییدن

📌 شما به عنوان امتداد خدا، آست، به من‌ذهنی‌تان نگاه کنید و بپرسید ای من‌ذهنی، تو چه خاصیتی داری؟ می‌گوید اگر من شکوفا شوم، مکان تو ویران خواهد شد، مکان تو هم جسمت، فکرت، هیجان‌ات و جانت هستند. به نظر شما چرا مردم پژمرده‌اند؟ چرا جسمشان ضعیف شده؟ چرا مریض هستند؟ چرا باید آدم سی‌ساله سرطان بگیرد؟ چون من‌ذهنی ما ویران‌کننده همه چیز ما است.

📌 اگر شما تن ندهید به این‌که من‌ذهنی را کنار بگذارید، من‌ذهنی مثل گرگ شما را می‌درد. چرا این‌همه درد به شما عارض شده‌است؟ برای این‌که شما من‌ذهنی را نگه داشتید، پس بگذارید پرود. شما من‌ذهنی نیستید.

اگر شما به حرف‌های مولانا گوش بدهید، خودتان، خودتان را متقاعد می‌کنید که واقعاً من، من ذهنی نیستم، این‌که این من‌ذهنی یک چیز عارضی و قرضی است و من آن را از جهان قرض گرفته‌ام، مثل بُت می‌پرستم و از جانم بیشتر دوست دارم، این غلط است، من‌ذهنی دارد من را نابود می‌کند، باید آن را رها کنم.

لیک گر آن قوت بر وی عارضی‌ست
پس نصیحت کردن او را رایضی‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹

ما با من‌ذهنی غذاهای بد می‌خوریم، غذاهایی مثل تأیید و توجه، این نوع غذاها به ما تحمیل شده و عارضی هستند، همچنین من‌ذهنی هر دردی که به ما می‌دهد، عارضی است، اما نصیحت کردن یعنی خواندن این ابیات دوباره ما را تربیت می‌کند، هر چیزی که از جنس ما نیست، به صورت عادت به ما تحمیل شده و به آن معتاد شده‌ایم، این چیزهای عارضی را می‌شود با نصیحت کردن از خودمان جدا کنیم.

چون کسی کاو از مرض گِل داشت دوست
گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

قوتِ اصلی را فراموش کرده است
روی، در قوتِ مرض آورده است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۰۸۰-۱۰۸۱

قوت: غذا

رایضی: رام کردنِ اسپِ سرکش

اگر کسی از روی مرض، گِل یعنی همانیدگی‌ها را دوست دارد، اگرچه که فکر می‌کند این گِل واقعاً غذای اصلی اوست، در این صورت اشتباه می‌کند، پس غذای اصلی را که فضاگشایی است، فراموش

کرده و روی در «قوت مرض» آورده‌است، به عبارتی چیزهای عارضی و تحمیلی را در مرکزش گذاشته و آن‌ها را می‌پرستد. وقتی فضا را باز می‌کنیم از طرف زندگی غذای نور می‌آید، اما وقتی فضا را می‌بندیم، منقبض و خشمگین می‌شویم، می‌رنجیم، حسادت می‌کنیم، به دیگران لطمه می‌زنیم، خوشبختی و موفقیت را به دیگران روا نمی‌داریم، این‌که کسی موفق می‌شود ما ناراحت می‌شویم، آیا این‌ها غذای ماست؟ نه، این‌ها غذای مرض است. ما به علت این‌که همانیده شدیم، مریض هستیم و رو به این غذاها آورده‌ایم.

بخش اول- پایان قسمت پنجم

بخش دوم- شروع قسمت اول

👉 مولانا می‌گوید که همه دردهای عارضی ما یعنی دردهایی که به وسیله دیدن با هشیاری جسمی و دیدن برحسب چیزهای گذرا به وجود آمده چاره دارند. برای چاره‌جویی آن‌ها باید فضاگشایی کرده و کارگاه درونی‌مان را باز و در اختیار زندگی بگذاریم تا به کار بیفتد. اگر دردهای عارضی زیادی را انباشته‌ایم که به وسیله همانیدگی‌ها و من‌ذهنی به ما تحمیل شده‌اند، به این دلیل بوده که فضاگشایی نکردیم، در انقباض و ستیزه با اتفاقات بودیم و به دنبال چاره‌جویی از زندگی نبودیم. اگر فضاگشایی کنیم، رحمت ایزدی می‌آید، اما بیشتر اوقات ما دوباره به ذهن برمی‌گردیم و کارگاه درونمان را تعطیل می‌کنیم، دل‌مان را جای خداوند و کارگاه وفای او نمی‌کنیم. باید لحظه‌به‌لحظه به «آلست» که از روز اول به زندگی گفته‌ایم از جنس تو هستیم اقرار کنیم.

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

👉 ما گاه و بی‌گاه لطف زندگی را با فضاگشایی دریافت می‌کنیم، ولی دوباره به ذهن برگشته و یک چیز ذهنی را به مرکزمان می‌آوریم، این کار «رُدُّوا لَعَادُوا» است.

خداوند می‌گوید تو لحظاتی با من ارتباط برقرار می‌کنی، اما دوباره یک چیز ذهنی را به مرکزت می‌آوری و در این موضوع که لحظه‌به‌لحظه اقرار به «آلست» کنی و بگویی از جنس من هستی، سُستی می‌کنی. شما نباید بگویید که خداوند بزرگ است و خودش را به مرکز من می‌آورد، خیر. ما به‌عنوان انسان اختیار و قدرت انتخاب داریم. باید با درک خود بگوییم که هیچ‌چیز ذهنی نباید به مرکز ما بیاید. من لحظه‌به‌لحظه به «آلست» اقرار می‌کنم، یعنی اقرار می‌کنم که از جنس زندگی هستم، برای این کار باید مرکزم عدم باشد، و فضاگشا باشم. نمی‌خواهم در توبه کردن، برگشتن به زندگی و در عدم کردن مرکزم سُست باشم.

خداوند همیشه وفا می‌کند، این ما هستیم که وفا نمی‌کنیم.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۱۵۹-۳۱۶۰

👉 خداوند به رُذْوا لَعَادُوايِ ما یعنی سست بودن میثاق و توبه و برگشت دوباره به ذهن نگاه نمی‌کند، به این‌که چرا نمی‌کنیم و نمی‌گوییم چرا «رُذْوا لَعَادُوا» می‌کنیم، نگاه نمی‌کند، او رحمت می‌کند. رحمتش پُر است و دائماً بر رحمت می‌تند. خداوند می‌گوید من غیر از لطف، مرحمت، کمک و مساعدت به تو کاری نمی‌کنم، کار من فقط این است. تو همه این‌ها را رد می‌کنی! ولی وقتی این لحظه فضا را باز می‌کنی و من را می‌خوانی، به‌علت کرم خودم دیگر به عهد بد تو نگاه نمی‌کنم و تو را می‌بخشم.

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی

آید از دریا، مبارک‌ساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

📌 لزومی ندارد در سبب‌سازی ذهن بگوییم که من فضاگشایی کردم، اگر فقط فضا را باز کنیم، از طرف خداوند رحمت می‌آید. رحمتش بدون علت ذهنی است، یعنی نباید با سبب‌سازی ذهن علت پیدا کنیم. بدون حتی خدمت کردن، رحمت او می‌آید. نگوییم فلان کار خوب را کردم، در نتیجه خداوند این کار را کرد، خیر. فضا را که باز می‌کنید در این لحظه که مبارک است، بی علت و بی خدمت از طرف خداوند رحمت می‌رسد.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق بُد غافل چو ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

📌 با مرکز عدم و فضاگشایی رحمت خداوند می‌آید، اما او نمی‌تواند با فضا بندی به ما کمک کند، پس مثل حضرت آدم بگوییم تقصیر ما است، ما به خودمان ستم کردیم و دیگر این کار را نمی‌کنیم، چیزها و دردها را به مرکزمان نمی‌آوریم. ما فضا را باز می‌کنیم و از لطف تو برخوردار می‌شویم. این‌که از لطف و کمک تو برخوردار نشده‌ایم، به این علت بوده که مرکزمان را جسم نگه داشته‌ایم.

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

گفت شیطان که بِمَا أَعْوَيْتَنِي
کرد فعلِ خودِ نِهان، دیو دَنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.»

دَنی: فرومایه، پست

🔪 شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی، تقصیر تو است. ما هم زیر بار مسئولیت نمی‌رویم. می‌گوییم اگر اکنون هشیاری من، جسمی است و درد دارم تقصیر توست. تو این بلاها را سَرَم آوردی! نمی‌گوییم من کارگاه را تعطیل کردم، نمی‌دانستم که باید تو در مرکز باشی، جسم‌ها را در مرکز گذاشتم، خوشبختی و زندگی را از چیزها خواستم، درحالی‌که باید از تو می‌خواستم.

ذره‌ای گر جهدِ تو افزون بُود
در ترازوی خدا موزون بُود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

🔪 اگر شما فقط یک بار فضاگشایی کنید، در زندگی شما اثر می‌گذارد، ولو اگر اثرش آنقدر محسوس نباشد، پس اگر جدیت تو در باز کردن کارگاه درونت و فضاگشایی ذره‌ای افزون باشد در ترازوی خدا سنجیده می‌شود و اگر این را درک کنی که چیز ذهنی زندگی ندارد، نباید به مرکزت بیاید و اگر بیاید تو را از جنس جسم می‌کند، پس داری جهد می‌کنی که چیز ذهنی را ببینی و وقتی به مرکزت آمد، توبه کنی. در توبه و میثاق سُست نباشید و همیشه بدانید که زندگی یا خداوند دائماً درصد کمک به شما است، این شما هستید که نمی‌گذارید کمک کند. اگر یک ذره جهد تو افزون شود ترازوی خداوند آن را می‌سنجد.

بخش دوم- پایان قسمت اول

بخش دوم - شروع قسمت دوم

خویش مُجرِم دان و مُجرِم گو، مترس
تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

بگو تقصیر من است، اشکالی ندارد بلند بگو، برای خودت مدام تکرار کن و فضا را باز کن تا خداوند
درسش را در این لحظه از تو ندزد.

آن تُو، و آن زخم بر خود می‌زنی
بر خود آن ساعت، تو لعنت می‌کنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۱

هر لحظه که جسمی را به مرکزت می‌آوری و از طریق عینک آن چیز جهان را می‌بینی درواقع خودت
به خودت لعنت کرده و زخم می‌زنی، خداوند نمی‌زند.

قُلْ أَعُوذُ بِكَ خَوَّانِدَ كَايِ أَحَدٍ
هين ز نَقَّاتِ، افغان وَز عُقَدِ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

«دراین صورت باید سوره قُلْ أَعُوذُ بِكَ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این
دمندگان و این گره‌ها.»

قُلْ: بگو

أَعُوذُ: پناه می‌برم

نَقَّاتِ: بسیاردمنده

عُقَد: گره‌ها

👉 ما دائماً باید فضا را باز کرده، به خدا پناه برده و بگوییم ای خداوند یگانه، از دست این دمندگان و گره‌ها به فریادمان برس. گره‌ها همانیدگی‌های ما هستند، یک عده‌ای به این گره‌ها می‌دمند، مثلاً ممکن است دیگران رفتاری کنند که یک همانیدگی یا درد شما را فعال کنند و شما تحریک شوید، پس مواظب قرین خود و این دمندگان در گره‌ها باشید.

تمام من‌های ذهنی یک جور جادوگر هستند که در گره‌ها می‌دمند، مثلاً وقتی می‌رنجید یک گره می‌زنید و وقتی آن رنجش را نمی‌اندازید مرتب انرژی را به این گره دمیده و زنده نگه می‌دارید. به خودتان نگاه کنید ممکن است به مدت ده سال از یک نفر رنجیده‌اید، وقتی این رنجش هنوز در شما هست، پس جادوگری هستید که زندگی را در این گره دمیده‌اید، مرتب هم می‌دمید، باید از این دمندگان و از دمندگی خودتان به خدا پناه ببرید.

می‌دمند اندر گره آن ساحرات
الْغیَاث، الْمُسْتَعَاثُ از بُرد و مات

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوند دادرس به فریادم رس از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.»

الْغیَاث: کمک، فریادرسی

الْمُسْتَعَاثُ: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد؛ از نام‌های خداوند

👉 مواظب باشید مات نشوید. جهان می‌تواند از شما ببرد و شما مات شوید. هر موقع فضاگشایی می‌کنید دارید می‌گویید ای فریادرس، ای خدا، به فریادم برس، «الْغیَاث الْمُسْتَعَاثُ»، پس ساحران، یا ساحره‌ها در گره‌ها می‌دمند. وقتی که همانیده هستید و درد دارید، مرتب من‌ذهنی خودتان و من‌های ذهنی دیگران در این گره‌ها خواهند دمید.

جان، همه روز از لگدکوب خیال
وز زیان و سود، وز خوفِ زوال

نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فر
نی به سوی آسمان، راه سفر

خفته آن باشد که او از هر خیال
دارد اومید و کند با او مقال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱-۴۱۳

خوف: ترس

زوال: نیست شدن، زدوده شدن، از بین رفتن

لگدکوب: لگدکوبی، مجازاً رنج و آفت

مقال: گفتار و گفت‌وگو

این جان ما لحظه‌به‌لحظه از «لگدکوب خیال» یعنی از هر خیالی که با آن همانیده است، دیگر بدون صفا و لطافت شده‌است. خیالات مربوط به چیزهای گذرا از ذهن به مرکز می‌آیند و به ما لگد می‌زنند، برای این‌که آن چیزها جزو جانمان شده‌اند، درواقع آن چیزها دل ما شده‌اند. مدام در زیان و سود هستیم. می‌ترسیم زیان کنیم و سود نبریم. می‌ترسیم سود ببریم ولی کم باشد. می‌ترسیم از بین برویم، «خوفِ زوال» داریم، پس این جان جسمی دائماً می‌ترسد. اگر فضا گشوده شود، جان اصلی‌مان زنده می‌شود که جان خداگونه ما است، اما چون منقبض هستیم جان اصلی‌مان فعلاً بسته شده، نه صفا و خلوص دارد، نه لطف و برکت دارد و نه به‌سوی آسمان راه سفر دارد.

آیا شما دائماً به لگدکوب خیال مشغول هستید؟ این‌که مالم دارد زیاد می‌شود، نکند کم و زیاد شود، نکند دیگران از من جلو بزنند، نکند سودم کم شود، نکند یک‌دفعه از بین بروم، نکند همه‌چیز را از دست بدهم، نکند فلان چیز از من کنده شود، نکند مقامم را از دست بدهم؟!

آیا شما صفا و نابی دارید؟ نابی هنگامی است که شما فضا را باز می‌کنید، مرکز عدم می‌شود و کم‌کم آسمان درون باز می‌شود و شما به آن سو می‌روید، ولی کسی که در ذهن خوابیده، هر خیالی که به مرکزش می‌آید، از آن امید زندگی دارد و با آن حرف می‌زند.

👉 کارگاه زندگی هنگامی در شما پدید می‌آید که بکشید عقب، خودتان را نگاه کنید بگویید درد و مسئله دارم، مریض من ذهنی هستم، آن وقت دواي زندگی با فضاگشایی به سوی شما می‌آید. وقتی شما به صورت من ذهنی بلند می‌شوید، با پندار کمال می‌گویید هیچ عیبی ندارم، آب رحمت و لطف زندگی دیگر به سمت شما نمی‌آید، چون به آن احتیاج ندارید. اگر آب رحمت و کمک زندگی باید بیاید، پس کارگاه را باز کن، نسبت به من ذهنی پست شو. بلند نشو بگو من می‌دانم، بلام، از همه بهترم!

آن موقع شراب رحمت را بخور و مست شو. خداوند هر لحظه رحمت اندر رحمت است، این لحظه کمک از طرف خداوند تا ابد به سمت شما می‌آید، یعنی نه تا آخر زندگی مان در این جهان، اِلَى الْأَبَدِ که اصلاً نمی‌توانی بشماری. پیش از مرگ بوده، بعد از مرگ هم خواهد بود و همین‌طور اکنون هم که در این جسم هستیم لطف اندر لطف خداوند می‌آید.

تو «رُدُّوا لِعَادُوا» نکن، یعنی وقتی رحمتی گرفتی یا دو سه ماه رحمت گرفتی، بگویی وضعم درست شد دیگر احتیاجی ندارم. این یک تله مهم است که شیطان برای ما گذاشته، باید این بیت‌ها را دائماً تکرار کنید.

👉 آیا شیطان یا من ذهنی کارگاه درون شما را اداره می‌کند؟ کارگاه درون شما غم و درد است؟ رنجش و کینه است؟ انتقام‌جویی است؟ ذلیل کردن و بدبخت کردن دیگران است؟ یا خیر، چون شما مثل خداوند هستید، امتداد او و از جنس اَلست هستید، باید رحمت اندر رحمت باشید؟ کدام یکی است؟ از خود بپرسید.

بخش دوم - پایان قسمت دوم

بخش دوم - شروع قسمت سوم

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار

لاجرم استاد استادان صمد
کارگاهش نیستی و لا بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۶۸-۱۴۶۹

انکسار: شکسته شدن، شکستگی، مجازاً خضوع و فروتنی
صمد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند

همه استادان، برای مثال اگر نجار باشند، دنبال گنده درختی می‌گردند که از آن کنند بپزند تا میز درست کنند. دکتر هم استاد است و دنبال مریض می‌گردد تا او را مداوا کند، پس برای این‌که کار و هنرشان را اظهار کنند، دنبال جایی می‌گردند که اشکال وجود دارد، بنابراین خداوند هم دنبال من‌ذهنی بزرگ نمی‌گردد، دنبال «انکسار» می‌گردد، یعنی کسی که می‌گوید من عیب دارم. آیا اکنون شما با این ابیات متوجه نمی‌شوید که عیب دارید؟ اصلاً آیا شما به جای کارگاه آلت و وفا به زندگی، کارگاه غم هستید؟ این ابیات به شما نمی‌گویند که در کارگاه غم را ببندید و یک کارگاه دیگر باز کنید که از آن خداوند است؟

استاد همه استادان خداوند صمد یعنی بی‌نیاز است. بی‌نیازی خاصیت خداوند است، اگر شما نیازمندید پس احتیاج به «صمد» دارید. نگاه کنید مهم‌ترین خاصیت من‌ذهنی نیازمندی است، آخر چرا ما این‌قدر نیازمند هستیم؟ چرا این‌قدر می‌خواهیم؟

ما محیط زیستمان را خراب می‌کنیم، اقیانوس‌ها را آلوده می‌کنیم، علاقه زیادی به پول داریم، هیچ‌کس فکر نمی‌کند که مثلاً بعد از هشتاد نود سال می‌خواهد پول را چکار کند؟ باید محیط زیست را حفظ کنیم، باید به هم‌نوعانمان کمک کنیم. دیدن راحتی و خوشبختی دیگران بهتر از این است که من در بانک پول داشته باشم. مگر من چقدر می‌خورم؟ چقدر جا برای زندگی می‌خواهم؟

هر کجا این نیستی افزون تر است
کار حق و کارگاهش آن سر است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

👉 هر جا انسانی وجود دارد که می‌گوید من نیستم، من عیب، همانیدگی و درد دارم و خودم هم بلد نیستم از این‌ها راحت شوم، کارگاه را باور کرده‌است. اگر در محیطی، مثل ایران مردم یاد بگیرند این ابیات را مرتب تکرار کنند، خداوند کارگاهش را در درون آن‌ها یعنی فارسی‌زبانان می‌برد. پس از مدتی همه به حضور زنده شده، خردمند شده و هیچ‌کس به خودش ضرر نمی‌زند. اگر انسان به خودش ضرر نزند به دیگران هم ضرر نمی‌زند. اگر خودش زندگی کند، می‌گذارد دیگران هم زندگی کنند. از این‌که دیگران خوب زندگی می‌کنند و موفق می‌شوند، لذت می‌برد، خوشحال می‌شود و کمک می‌کند دیگران هم موفق شوند.

مگر خداوند نمی‌خواهد ما همه سالم شویم؟ پس چرا ناسالم هستیم؟ آیا خداوند خواسته که ما در چهل سالگی سرطان بگیریم؟! خیر، ما خودمان خواستیم، کارگاهش را در مرکزمان تعطیل کرده‌ایم که به این دردها دچار شده‌ایم.

گر سینه آینه کنی، بی‌کبر و بی‌کینه کنی
در وی ببینی هر دمَش، کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۹

کبر: غرور، خودپسندی
کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: بردباری کلید گشایش است.

👉 اگر فضا را باز کرده، سینه‌ات آینه شود و بدون منیت، کبر، کینه و دردهای ذهنی شود، هر لحظه متوجه می‌شوی اگر صبر کرده و فضاگشایی کنی، در این فضای گشوده‌شده و در این سینه مثل آینه، زندگی‌ات درست خواهد شد.
صبر کلید گشایش است.

اگر کارگاه شما به سرعت باز نمی‌شود، باید صبر کنید. این بیت‌ها را که می‌خوانید یک بینش جدید خودش را نشان می‌دهد. کم‌کم این بینش‌ها جمع می‌شوند و خواهید دید که صبر، فضا را در درون شما گشوده و سپینه‌تان آینه شده و در این صورت کبر و کینه من‌ذهنی‌تان را می‌بینید و می‌گویید این‌ها لازم نیستند.

👉 مقاومت یعنی به چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد بی‌تفاوت نبوده و از آن‌ها زندگی می‌خواهیم، پس باید یاد بگیریم مقاومت نکنیم. مقاومت به چیزهای ذهنی، ما را قربانی ذهن و چیزهای این جهانی می‌کند. در فضای گشوده‌شده متوجه می‌شویم قضاوت کار خداوند یا قضا و کن‌فکان است. در من‌ذهنی ما آن «قضا و کُن‌فکان» را کنار می‌زنیم و خودمان قاضی می‌شویم. قضاوت یعنی این لحظه می‌گویید این اتفاق خوب یا بد است؟ یعنی من در مقابل چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، مقاومت دارم. می‌گویم این همانیدگی‌ها، زندگی من را زیادت‌تر می‌کنند یا با کم شدن همانیدگی‌ها زندگی من کم می‌شود.

👉 ما تعداد زیادی مسئله درست می‌کنیم که مجاز و غیر حقیقی است. به‌عنوان مثال از یکی رنجیده‌ایم، از پهلویش رد می‌شویم رویمان را برمی‌گردانیم. این مجاز است، عین نیست. نگهداری رنجش مجاز و توهمی است، یعنی ما در هیروت ذهن هستیم. پندار کمال و ناموس داریم. ناموسمان ما را مجبور می‌کند رویمان را برگردانیم و حاضر نیستیم آشتی کنیم. حاضر نیستیم از جنس زندگی شویم، پس مسئله‌ها اجسام ذهنی هستند که بشر در من‌ذهنی ایجاد می‌کند چون مسئله‌سازی را دوست دارد، اگر این سبک زندگی را ادامه دهیم، به هیروت ذهن می‌رسیم که واقعاً انرژی‌ خدایی را زندگی نکرده، بلکه به درد و موانع ذهنی تبدیل می‌کنیم. نگاه کنید اکنون ما جمعاً چقدر مسئله ساخته‌ایم؟ بشر مدام آن‌جا و این‌جا می‌رود و مذاکره می‌کند، در هر جایی جلسه می‌گذارند تا مسائلی را که خودشان درست کرده‌اند با همان هشیاری جسمی حل کنند!

ما برای تفاوت‌های سطحی مثلاً این‌که یک نفر باورهایش این‌طوری است و من باورهام این‌طوری است، دشمن یکدیگر شده‌ایم! تفاوت‌ها در این هیروت ذهن خطرناک به‌نظر می‌آیند چون ایجاد مسئله و دشمنی می‌کنند، درحالی‌که تفاوت‌ها به‌لحاظ زندگی، برای جنس‌الست زیبا هستند.

بخش دوم - پایان قسمت سوم

بخش دوم - شروع قسمت چهارم

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

دودلال: صاحب ناز و کرشمه

ما نباید بگذاریم بچه‌هایمان پندار کمال پیدا کنند و چاره‌اش هم فقط عشق است. باید فضاگشا باشیم تا آن‌ها فضاگشایی را از ما یاد بگیرند، یعنی متوجه شوند چیزهای کوچک یا بزرگ ذهنی، مهم نیستند. بچه‌های ما از واکنش‌های ما می‌فهمند در این جهان چه چیزی مهم است. وقتی ما واکنش نشان ندهیم، فضاگشایی کنیم و عشق را نشان دهیم، عشق انبساط را در درون آن‌ها به وجود می‌آورد، در نتیجه با این کار از این‌که بچه‌هایمان پندار کمال پیدا کنند، جلوگیری می‌کنیم.

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

فتی: جوان، جوانمرد

حکم حق گسترده بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

بساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

👉 پندار کمال، ناموس و درد با هم هستند. وقتی ما پندار کمال داریم در زیر ظاهر آرام ما، «می‌دانم» و «برخوردن به ناموس» و مقدار زیادی درد خوابیده‌است.
ما چه در هیروت و افسانه من‌ذهنی بوده و چه در پندار کمال باشیم و ناموس و درد داشته باشیم، این‌ها همه انقباض است. حکم حق می‌گوید اگر قرار باشد ما کارگاه وفای ایزدی شویم، باید لحظه‌به‌لحظه فضا باز کنیم.

دم او جان دَهَدَت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفَخْتُ: دمیدم

👉 وقتی فضا را باز می‌کنیم، به لحاظ ذهنی «نمی‌دانیم». در من‌ذهنی قاضی بودیم و هر لحظه قضاوت می‌کردیم، ولی اکنون می‌گذاریم خداوند با فضای گشوده‌شده و مرکز عدم قضاوت کند و بگوید «بشو و می‌شود» تا زندگی ما تغییر کند و تبدیل شود.

👉 اگر به فضاگشایی ادامه دهیم، متوجه می‌شویم روزبه‌روز این فضا گسترده‌تر می‌شود و ما این لحظه را با پذیرش و فضاگشایی شروع می‌کنیم. اگر به‌طور جدی کار کنیم، پس از مدت کوتاهی می‌بینیم دردهایمان دوا دارد. تمام دردهای ما عارضی هستند، یعنی به‌وسیله من‌ذهنی ایجاد شده‌اند، پس همه قابل رفع هستند، هم به‌صورت فردی، هم به‌صورت جمعی.
پس از مدتی که پی‌درپی فضاگشایی کنیم، نوعی شادی را حس می‌کنیم که از سبب‌سازی و جهان بیرون نمی‌آید، بلکه از ذات خودمان برمی‌آید. ذات من‌ذهنی غم‌افزا، درد‌افزا و مسئله‌ساز است، اما ذات خود ما شادی‌افزا، امنیت‌افزا، هدایت‌افزا، قدرت‌افزا و عقل‌افزاست.
شادی بی‌سبب از اعماق وجودمان می‌جوشد و بالا می‌آید، دیگر اصلاً فکرهای قبلی پیش‌ساخته نمی‌کنیم. به‌عنوان توانایی و استعداد فضاگشایی دائماً صنع داریم و فکر نو می‌آفرینیم.
اگر به آن‌جا برسیم، لحظه‌به‌لحظه فکر جدید تولید می‌کنیم، فکر پیش‌ساخته نداریم. به این شکل نیست که با فکرهای چند هزارساله پوسیده که اکنون کاربرد ندارد، همان‌پسند شویم. اگر ما فکرهایی را اجرا کنیم که اصلاً کاربرد ندارند، به این معناست که خداوند را انکار می‌کنیم.

ما باید متعهد به مرکز عدم باشیم و اگر یادمان رفت، دوباره فضاگشایی کنیم. حواسمان باشد اگر ناگهان جسمی به مرکزمان آمد و دیدیم منقبض و از جنس جسم شده‌ایم و دیگر از جنس آلت نیستیم، فضا را باز کنیم،

پس با فضای گشوده‌شده، متعهد به مرکز عدم هستیم، این کار را باید مدت‌ها ادامه دهیم، مثلاً شش ماه، یک سال، دو سال، سه سال، بستگی به شخص دارد. در روز نیز باید تکرار کنیم. همین‌که مچ خودمان را گرفتیم که مرکز جسم است، یا متوجه شدیم داریم با کسی بحث و جدل می‌کنیم و عصبانی شدیم، همان لحظه فضا را باز می‌کنیم و با فضای باز صحبت می‌کنیم. بعضی مواقع عذر می‌خواهیم، باید عذر بخواهیم که به این صورت درآمدیم. ما حق نداریم با مردم با مرکز جسمی و با مرکز درد مواجه شویم. باید فضا را باز کنیم، بعد با آن‌ها ارتباط داشته باشیم.

باید حواستان به خودتان باشد و کسی را «حَبْر و سَنی» نکنید. ما نمی‌خواهیم هیچ‌کس را درست کنیم، اگر زرنگ باشید خودتان را درست می‌کنید. این‌ها را می‌خوانید که اگر اشکالی در خودتان دیدید، بتوانید خودتان را درست کنید.

یادمان باشد، اگر قرار باشد کسی درست شود و معایبش رفع شود، باید خودش انجام دهد. کسی که پندار کمال و ناموس دارد و نمی‌خواهد خودش را درست کند، شما هرچه بگویید بدتر دشمنان می‌شود.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

حَبْر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

انسان‌ها من‌ذهنی خودشان را که مردۀ خودشان است، رها کرده‌اند و می‌خواهند وضع دیگران را درست کنند، راه زندگی به دیگران یاد بدهند. می‌گویند این‌طوری که ما می‌گوییم زندگی کنید. هر کسی باید مسئولیتش این باشد که مردۀ خودش را زنده کند، من اگر خیلی زرنگ باشم، به خودم چیزی یاد می‌دهم.

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

ای چشم من تا به حال برای دیگران گریه کردی که چقدر وضعشان خراب است، حالا بنشین به حال خودت گریه کن. به حال دیگران گریه نکنیم، به حال خودمان گریه کنیم که خودمان را درست کنیم.

بخش دوم- پایان قسمت چهارم

بخش سوم- شروع قسمت اول

📌 وحدت مجدد انسان‌ها زمانی صورت می‌گیرد که خودشان از درون، با تمرکز روی خود و عدم تمرکز روی دیگران به‌عنوان هشیاری حضور و با حضور ناظر، خودشان را شناسایی کنند و متوجه شوند که بزرگ‌ترین موانع در مسیر زنده شدن به خداییت، قرین و تمرکز روی دیگران به‌جای تمرکز روی خود است، این کار بسیار سخت است، یعنی شما ممکن است بدانید، خیلی هم خوب توضیح بدهید، ولی حواس شما پرت شود ناگهان متوجه می‌شوید به‌جای این لحظه به زمان روانشناختی گذشته و آینده رفته‌اید، بنابراین با قضاوت و مقاومت، برای خودتان و دیگران درد ایجاد می‌کنید.

✍ اگر به هر دلیلی حواسمان به دیگران باشد حتماً در من‌ذهنی هستیم، ولی اگر حواسمان به خودمان باشد و فضاگشایی کنیم، می‌توانیم با دیگران کنش متقابل داشته باشیم، یعنی دیگری صحبت کند، ما بشنویم و برعکس، اما باز هم باید حواسمان به خودمان باشد. خیلی مواقع وسط صحبت افراد حواسمان به‌سوی همانیدگی‌ای می‌رود که در گذشته با ما بوده و آن همانیدگی به مرکزمان می‌آید، دوباره حواسمان از روی خودمان کنار می‌رود. این کار بسیار مشکلی است، به همین علت در هر برنامه این مطلب تکرار می‌شود.

✍ ممکن است گاهی بگوییم که کار مردم اصلاً به ما مربوط نیست، اما من‌ذهنی به‌صورت فکر آمده و ما را متهم می‌کند، پس شعر سعدی که می‌گوید «تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی» برای چیست؟ ولی موضوع این‌جا است که اگر حواسمان به‌سوی دیگران برود و از زندگی قطع شویم، دیگر نمی‌توانیم در این جهان اثر مؤثر و کارساز بگذاریم.

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

✍ بزرگ‌ترین مانع ما در پیشرفت معنوی، قرین است. قرین می‌تواند یک کتاب و یا یک شخص باشد. قرین یعنی شما اکنون به چه چیزی مشغول هستید؟ آن قرین شماست. بیشتر اوقات من‌ذهنی‌تان

با شماست، بنابراین بدون این که با قرین گفت‌وگو کنید، دلتان خویش را می‌دزدد. من ذهنی از من ذهنی بدون گفت‌وگو خو می‌دزدد. بدون گفت‌وگو و از راه پنهان حضور، کینه و درد از سینه‌ای به سینه دیگر می‌رود. شما اگر مرتب شعرهای مولانا را بخوانید، با چه کسی قرین شده‌اید؟ با مولانا، پس از سمت مولانا صلاح، نیکی، زیبایی و بیداری به سمت شما می‌آید، اما اگر اخبار بد نگاه می‌کنید یا کتاب بدی می‌خوانید یا خودتان را در معرض فیلم‌های بد قرار می‌دهید، در این صورت کینه و انتقام‌جویی و حالت‌های بد به دل شما می‌آید. این به صلاح شما نیست که دل شما آلوده شود، و این را هم می‌دانید که نفس بدتان یعنی من ذهنی‌تان، گرگ درنده است، پس نگویید که دیگران دارند من را می‌دزدند.

درست است که شما به‌عنوان حضور و امتداد خدا در این جهان قرین‌های بد پیدا می‌کنید، اما یک قرین عالی نیز دارید، آن هم خداوند است. شما دو انتخاب دارید، می‌توانید فضاگشایی کرده و با زندگی قرین شوید، یا فضا را ببندید و با من‌های ذهنی بیرون قرین شوید. کدام را انتخاب می‌کنید؟ اکنون می‌دانید که اگر دل شما با خداوند قرین شود، مرکزتان کارگاه وفای او شده، پس از مدتی درون و بیرون شما را سامان می‌دهد، بنابراین همیشه و در هر لحظه باید این‌گونه باشید.

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت
کَانَ فِرَاقِ آرَدِ یَقِینِ در عَاقِبَتِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

خداوندا، اکنون براساس این دو بیت مولانا تصمیم می‌گیرم، بر قرین عالی خودم یعنی خودت که در درونم هستی، در حرف زدن پیشی نگیرم. در ذهنم تندتند حرف نزنم، اَنْصِتُوا را رعایت کنم و خاموش باشم، تا تو کم‌کم از طریق من فکر و عمل کنی و در گفت‌وگو زبانم شوی.

ای پگرفته از وفا، گوشه، گران چرا چرا؟
بر من خسته کرده‌ای، روی، گران چرا چرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

گوشه گرفتن: جدا شدن، فاصله گرفتن

گران: کرانه، ساحل، کناره

خسته: زخمی، آزرده

روی گران کردن: سرسنگین شدن، بی‌اعتنایی کردن

👉 شما با خودتان بگویید اگر من از جنس خدایت هستم، برای چه همانیدگی‌ها به مرکز من آمده‌اند؟ پاسخ هم بدهید. خوب دقت کنید بعد از چرا چرا در ابیات این غزل، متوجه می‌شوید که درواقع این شما هستید که از بی‌وفایی به زندگی گر شده‌اید، به این علت که مرکزتان جسم شده‌است، زخمی شده‌اید، هر همانیدگی یک درد ایجاد کرده و شما آن دردها را هم به مرکزتان اضافه کرده‌اید،

بنابراین مرکز ما جسم و درد است و خداوند به انسانی که در این لحظه صدای او را نمی‌شنود نگاه نمی‌کند، نمی‌تواند نگاه کند. البته او نگاه می‌کند، ولی ما با مقاومت و قضاوت و می‌دانم به او نگاه نمی‌کنیم، می‌خواهد ما را جذب کند، نمی‌تواند جذب کند، می‌خواهد کمک کند، ولی نمی‌تواند کمک کند، زیرا ما کمک را در بیرون، در چیزهای آفل جست‌وجو می‌کنیم.

بخش سوم - پایان قسمت اول

بخش سوم - شروع قسمت دوم

بر دل من که جای توست، کارگه وفای توست
هر نفسی همی‌زنی زخم سنان چرا چرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

هر نفسی: در هر لحظه

سِنان: نیزه، سرنیزه

📖 مولانا از زبان زندگی می‌گوید «بر دل من که جای توست»، آیا ما قبول داریم دل و مرکز ما جای خداوند و کارگاه وفای او است؟ آیا قبول داریم که باید لحظه‌به‌لحظه به خداوند وفا کنیم تا کارگاه او بتواند کار کند؟ پس خداوندا، اکنون من اقرار می‌کنم، چون دائماً با انقباض شکایت کردم، با رفتار من‌ذهنی از صنع تو استفاده نکردم، به سبب‌سازی ذهن و تکرار مکررات مشغول شدم، با باورهای کهنه و پوسیده چند هزارساله همانیده شدم و به‌جای تو آن‌ها را در مرکز گذاشتم، زخم سِنان خوردم، پس تو نمی‌زنی، من خودم می‌زنم، اما اکنون با آموزش‌های مولانا به این چیزها آگاه شده‌ام، پس تمرکز را روی خودم می‌گذارم، لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی می‌کنم، مرکز را عدم کرده تا کارگاه خداوند شوم و او بتواند روی من کار کند.

گوهر نو به گوهری، بُرد سَبَق ز مُشتري
جان و جهان، همی‌بری جان و جهان چرا چرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

گوهر نو: جواهر تازه و شاداب
به گوهری: از نظر اصالت و نفیس بودن
سَبَق بردن: پیشی گرفتن
مُشتري: سیاره مُشتري، خریدار
جان و جهان: وصفی است عاشقانه. یعنی حضرت معشوق، همه‌چیز بنده عاشق است.

📖 مولانا می‌خواهد ما هردو معنی گوهر را بفهمیم، جواهرفروش و گوهر بودن. هیچ خریداری در عالم نمی‌تواند روی گوهر بودن ما، به‌عنوان زندگی، آلت، فضای گشوده‌شده و مرکز عدم که حقیقت وجودی انسان است، قیمت بگذارد. اگر مشتری را سیاره مشتری معنی کنیم، یعنی ما از آن هم قشنگ‌تر هستیم.

👉 خیلی مهم است که توجه کنید آینه و ترازو در درون شما با فضاگشایی در سینه‌تان نمایان می‌شود، از آن بهتر وجود ندارد، پس چیزهای ذهنی نباید به مرکزتان بیایند.

ای بیننده، آیا به لحاظ گوهر بودن و جواهر فروش قدر جواهر را می‌دانی؟ یا جواهر هنوز پول، تصویر ذهنی بچه، ملک، مقام، نقش پدر و مادری، یا استادی شما است؟ آیا نقش‌ها جواهر هستند و ارزششان بیشتر از این گوهر نو است؟ پاسخ دهید. اگر همانیدگی‌ها به جای زندگی در مرکزتان هستند، پس جواهرشناس نیستید.

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟
که خدا داند و بیند هنری کز بشر آید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

👉 شما که اکنون فضا را باز کرده‌اید و به وحدت مجدد رسیده‌اید، چرا دیگر خودتان را با من‌های ذهنی مقایسه می‌کنید؟ انسان‌ها به‌عنوان من‌ذهنی نمی‌دانند که چه معدن و چه جانی هستند. زمانی که این گوهر نو، فضای گشوده‌شده به مرکزشان می‌آید، تازه متوجه می‌شوند که فقط خدا می‌داند و می‌بیند که بشر چه توانایی‌هایی دارد.

جان و روان من تویی، فاتحه‌خوان من تویی
فاتحه شو تو یکسری، تا که به دل بخوانمت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

فاتحه‌خوان: کسی که سوره فاتحه را برای شفا بر سر بیمار بخواند.

👉 زندگی خداوند گفته‌است که ای انسان، تو در جهان گشاینده هستی، یعنی باز می‌شوی و من را به جهان نشان می‌دهی. فاتحه‌خوان من تویی، فاتحه شو، گشوده شو، گشایش شو، «تا که به دل بخوانمت»، تا تو را به دل خودم بیاورم، یا دل خودم را در تو زنده کرده و در تو به خودم زنده شوم. آیا

شما می‌خواهید فاتحه و گشاینده زندگی به‌سوی کائنات شوید؟ وقتی فضا باز می‌شود و هیچ همانیدگی در مرکزتان نمی‌ماند این حالت پیش می‌آید.

با چنین شمشیر دولت تو زبون مانی چرا؟
گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

زبون: پست

👉 از خودمان بپرسیم درحالی‌که فضای گشوده‌شده ما را خلاق و شاد می‌کند، و در این فضا تمام توانایی‌های خداوندی از ما بروز می‌کند، چرا باید در من‌ذهنی زبون شویم؟ چرا باید اسیر همانیدگی‌ها شویم؟ این حضور شمشیر نیک‌بختی است.

👉 شایسته انسان نیست که زیر نفوذ همانیدگی برود، مرتب بنشیند گریه، ناله و شکایت کند که چرا فلان چیز به من نرسیده؟ باید به‌صورت حضور ناظر نگاه کند ببیند اکنون چه چیزی او را ناراحت می‌کند؟ زبون و پست چه چیزی شده‌است؟ آیا شایسته انسان است زبون چیزی شود، درحالی‌که می‌تواند در این لحظه به بی‌نهایت خداوند زنده شود؟

بخش سوم - پایان قسمت دوم

بخش سوم - شروع قسمت سوم

هر که او ارزان خرد، ارزان دهد
گوهری، طفلی به قرصی نان دهد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶

👉 ما مانند یک بچه در سن چهل پنجاه سالگی، گوهر حضور را به چهارتا همانندگی و قرصی نان فروخته‌ایم، چرا؟!

زیرا خاصیت خداگونگی و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، صنوع و شادی بی‌سبب، ارزان به ما رسیده، آن را به ارث برده‌ایم، بابت آن پول پرداخت نکرده‌ایم، برای همین قدرش را نمی‌دانیم، البته آن قدر به درد افتاده‌ایم و این خاصیت‌های خداگونگی را از دست داده‌ایم که شاید اکنون با آموزش‌های مولانا بفهمیم دردهای ما همه موهومی بوده و نباید درد می‌کشیدیم و از این به بعد قدرش را بدانیم.

مُشْتَرِيٌّ مَاسْتِ اَللّٰهُ اَشْتَرِيٌّ

از غمِ هر مشتری هین برتر آ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

اِشْتَرِيٌّ: خرید

👉 ما در من‌ذهنی مشتری اصلی یعنی خداوند را فراموش کرده‌ایم و به جای آن می‌خواهیم به مردم ثابت کنیم که چقدر مهم هستیم، چقدر برتر هستیم، در صورتی‌که ما فقط یک مشتری داریم، آن هم خداوند است که به ما گفته این من‌ذهنی را بدهید من از شما می‌خرم، من‌ذهنی را به مردم نفروشید، چون اگر به آن‌ها بفروشید بدتر دشمن شما می‌شوند و اگر بخواهید خودتان را بفروشید، صد قضای بد به سوی شما رو می‌نهد، بنابراین از غم هر مشتری بالاتر بیایید.

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«خداوند، جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده‌است...»

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

مشتري ای جو که جویان تو است
عالم آغاز و پایان تو است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴

👉 ما باید تصمیم قطعی بگیریم و بگوییم من هرچه همانیدگی دارم، کل آن را به خداوند می‌فروشم، او هم بی‌نهایت و ابدیتش را به من می‌دهد، بهشت را به من می‌دهد. می‌خواهم آن مشتری را پیدا کنم که دنبال من می‌گردد. کدام مشتری دنبال ما می‌گردد؟ خداوند. می‌گوید تو به آلت اقرار کن، تا من در تو به بی‌نهایت و ابدیت خودم زنده شوم. اکنون می‌دانیم که اول ما زندگی بوده آخر ما نیز اوست، اما من ذهنی فکر می‌کند تا آخر، من ذهنی هستیم!

مُشتري را صابران دریافتند
چون سوي هر مشتري نشناختند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۰

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلک جهان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

اقبال: نیک‌بختی
مُلک: پادشاهی

👉 صابران انسان‌هایی هستند که مرکزشان را عدم کرده، با فضای گشوده‌شده صبر کردند و به‌سوی چیزهای آفل بیرونی نرفتند.
از نیک‌بختی، شادی بی‌سبب و صنّع زندگی دهانشان شیرین شده، مزه بی‌نیازی را چشیده‌اند و دلشان بر همانیدگی‌ها سرد شده‌است.

اگر فضا را باز کنید، از آن نیک‌بختی، از آن شادی بی‌سبب، از این صنوع، دهانتان شیرین شود، یعنی مزه زندگی و حضور را بچشید، مزه بی‌نیازی خداوند را بچشید، مزه حس امنیت، خرد زندگی، آفریدگاری، هدایت، قدرت زندگی را در عمل بچشید، در این صورت ملک جهان یعنی همانیدگی‌ها دیگر سرد می‌شوند. نمی‌خواهید آن‌ها را به مرکزتان بیاورید، دیگر مزه نمی‌دهند، خوشتان نمی‌آید.

البته در این جور موارد من ذهنی اعتراض می‌کند، پس من به اندازه کافی غذا نخورم؟ محروم شوم؟ نه، شما صبر کنید، فضا را باز کنید، خواهید دید که این محرومیت نیست، بلکه تمام نیازهای جسمی ما هم حالت توازن و تعادل پیدا می‌کنند.

👉 من ذهنی دائماً ما را از مردن می‌ترساند، در حالی که ما به عنوان زندگی اصلاً نمی‌میریم. آیا خداوند می‌میرد؟ خیر، پس ما هم نمی‌میریم.

پس چرا می‌ترسیم؟ چون با خاصیت‌های من ذهنی هم‌هویت هستیم. می‌ترسیم که با کمتر شدن و از بین رفتن چیزهای آفل، ما نیز از بین برویم. این ترس به خاطر دید غلط من ذهنی است.

👉 خداوند، من در محدودیت، انقباض، تنگ‌نظری، حساست و کمیابی افتاده‌ام؛ چون دید همانیدگی‌ها را دید خودم دانسته‌ام، در حالی که همانیدگی‌ها محدوداند، بنابراین اصلاً به چشم فراوانی تو نگاه نکردم، خوشبختی و موفقیت را به دیگران روا نداشتم، اکنون که با دانش مولانا آشنا شدم، می‌بینم این دید من ذهنی دید غلطی است، دید عقل است، عقل من ذهنی است، در واقع ما در من ذهنی کمیابی‌اندیش هستیم.

👉 ترس، انقباض، ناامیدی، نمی‌توانم، جبر، نادانی، مانع‌سازی، مسئله‌سازی، حل کردن مسئله به وسیله سبب‌سازی و به زحمت افتادن، ناموس، پندار کمال، مشورت نکردن با دیگران، مرتب اشتباه کردن، درد ایجاد کردن، این‌ها نه تنها ما را از زندگی دور می‌کنند، بلکه بدن و ذهن‌مان را نیز منقبض کرده و نمی‌گذارند خلّاق باشیم و همچنین هیجان‌اتمان از جنس خشم و ترس می‌شود که بسیار مخرب هستند.

بخش سوم - پایان قسمت سوم

بخش سوم - شروع قسمت چهارم

👉 یکی از معجزات موسی این بود که وقتی فرعون و طرفدارانش می‌خواستند از رود نیل آب بخورند، خون می‌شد، ولی وقتی خود موسی و طرفدارانش آب می‌خوردند خون نبود و آب بود. این یعنی چه؟ یعنی آبی از طرف زندگی می‌آید، هر کس من‌ذهنی داشته باشد، برای او خون می‌شود. مسئله، مانع، دشمن، ناموس، گرفتاری و درد ایجاد می‌شود. به او هیچ خوش نمی‌گذرد، همه‌چیز را برای خودش حرام می‌کند شادی نمی‌کند، گرفتار است، دائماً غمگین است. به جای آب، هیجانانگیز من‌ذهنی اعم از ترس، غم، اضطراب، نگرانی از آینده، حس خبط از گذشته، افسوس و ملامت می‌خورد که همگی خون هستند و زندگی را تبدیل به خشم و ترس می‌کنند.

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

👉 اگر فضا را باز کنید، می‌بینید نیروی شفا بخش زندگی وارد جسمتان می‌شود، تمام ذرات وجودتان عشق، لطافت، زیبایی، نرمش، انعطاف، شادی و آرامش زندگی را ارتعاش می‌کنند. می‌بینید شما نرم شده‌اید، شاد شده‌اید. لزومی ندارد با سبب‌سازی خوشحال شوید، زیرا در لحظه مبارک، بدون سبب‌سازی، بی‌علت و بی‌خدمت، رحمت از دریای زندگی می‌آید و شما می‌گیرید.

او درونِ دام، دامی می‌نهد
جانِ تو نه این جهَد، نه آن جهَد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

👉 ما به‌عنوان هشیاری، درون این دام جسم به جهان آمدیم، با چیزها همانیده شدیم، در هشیاری جسمی به محدودیت افتادیم و بدون کمک زندگی نمی‌توانیم از هیچ‌کدام بیرون بجهیم.

هین میآور این نشان را تو به گفت
وین سخن را دار اندر دل نَهفت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۷۸

👉 زندگی به ما گفته که اصلاً با ذهنت حرف نزن، به من زنده شو و سخن بی‌نشانی را در دلت نهفته نگه دار!

شاید بهترین سؤال این باشد که از خودمان بپرسیم، من چه کسی هستم؟ ولی با توصیف جواب ندهیم. آن‌قدر جواب ندهیم تا زندگی در درونمان جواب دهد. زمان‌هایی وجود دارد که فضای درونمان باز می‌شود و می‌گوییم بله!! من این هستم و هیچ توصیف ذهنی را به‌عنوان خودمان قبول نداریم.

👉 ما دو نوع نمود داریم، یکی فضاگشایی که ما به خداوند زنده و بی‌نشان و بی‌رنگ می‌شویم، و دیگری که به‌صورت فضابندی و بلند شدن به‌عنوان من‌ذهنی رخ می‌دهد. ما تا کنون به‌صورت من‌ذهنی بالا آمدیم و خودمان را دیدیم ولی باید این من‌ذهنی را کوچک کنیم و بی‌نشان شویم.

👉 تو ای زندگی، جان و جهان من هستی، من می‌خواهم با ذهنم جان و جهان را چه کنم؟ تو گنج روان من هستی، گنجی هستی که دائماً روان هستی.
من می‌خواهم سود و زیان را چه کنم؟ سود و زیان مال ذهن است، یعنی می‌خواهم من‌ذهنی را چه کنم؟
وقتی که دائماً به‌صورت گنج در اختیارم هستی، چرا با من‌ذهنی نگران سود و زیان در مورد همانیدگی‌ها باشم؟

👉 وقتی خداوند در ما به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده می‌شود، لزومی ندارد ما به‌وسیله‌ی ذهنمان به چیزی در جهان یا همانیدن با بعضی باورها، یا انسان‌ها متکی باشیم. فکر می‌کنیم همه آن چیزهایی که به مرکزمان می‌آوریم، از زندگی مهم‌تر هستند. آن‌ها واقعاً خجالت می‌کشند به مرکز ما بیایند. ما نور خدا را پخش می‌کنیم که هیچ موجود دیگری نمی‌تواند پخش کند.

ای تو به نور، مستقل، وی ز تو اختران، خَجَل
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

تنها نوری که مستقل از نورهای دیگر هست انسان است، هر چیزی که نور دارد، چه هشیاری حیوانی باشد، چه درختی، یا حتی سیارات، هرچه که نور می‌دهد از ما خَجَل است. چون ما ذاتاً نورده هستیم، آن‌ها به نورمان احتیاج دارند تا خودشان را بشناسند.

هم در آن ساعت ز ساعت رست جان
ز آنکه ساعت پیر گرداند جوان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۳

📖 مولانا ساعت را در دو معنی به کار می‌برد، یک معنی لحظه‌ای است که مراقب بوده، فضا را باز کرده و ناظر ذهن شده‌ایم، در آن لحظه جان ما از زمان مجازی گذشته و آینده «رسته‌است». معنی دیگر زمان مجازی است که جوان را پیر می‌کند. ما به‌عنوان من‌ذهنی در زمان مجازی پیر می‌شویم، درحالی‌که به‌عنوان زندگی همیشه جوان هستیم.

📖 این مسئله که ما با سبب‌سازی می‌دانیم کارها چگونه انجام می‌شود، واقعاً غلط است. فقط باید بگوییم بلد نیستیم و فضاگشایی کنیم. حیرت کنیم؛ حیرت یعنی تعطیل کردن سبب‌سازی ذهن، یعنی شما نمی‌دانید کارها چگونه انجام می‌شوند.

📖 زندگی در ذهن هر انسانی یک تربیت‌کننده قرار داده‌است، درواقع خداوند این تربیت کردن را در ما به‌وجود آورده، تا وقتی مرکز ما جسم می‌شود و دردهای من‌ذهنی به سراغمان می‌آیند، بلافاصله مرکزمان را با درد هشیارانه و فضاگشایی خالی کند، تا شادی بی‌سبب و صنع خداوند به مرکزمان بیاید.

بخش چهارم - شروع قسمت اول

📖 ما در من‌ذهنی هر کاری می‌کنیم برای دیگران است، زیرا چیزهایی از بیرون در مرکزمان گذاشته‌ایم و برای آن‌ها زندگی می‌کنیم، مانند دلقک بیرونمان مردم را می‌خنداند ولی درونمان می‌گرید. برای خودمان یا خدا زندگی نمی‌کنیم. این موضوع را در خودتان بازبینی کنید که آیا برای خنداندن، راضی نگه داشتن، تأیید دیگران زندگی می‌کنید؟ یا خیر، مرغ خودتان هستید؟ ما به‌عنوان آلت و امتداد خداوند، نور مستقل هستیم، شایسته نیست دلقک شویم و برای دیگران زندگی کنیم.

✍ خداوند انسان را برای امر مهمی خلق کرده‌است. ما را فرستاده که هشیارانه به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شویم. انسان باید در مدت کوتاه ده دوازده سال به ذهن رود و سپس کار و رسالت مهم خود را تمام کند، درحالی‌که مدت‌هاست به‌صورت دلچسب برای نشان دادن و به نمایش گذاشتن خودش زندگی می‌کند.

ما در این دهلیز قاضی قضا

بهر دعویٰ الستیم و بلی

که بلی گفتیم و آن را زامتحان
فعل و قول ما شهود است و بیان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴-۱۷۵

دهلیز: راهرو

✍ عمل و گفتار ما یا از من‌ذهنی می‌آید، یا از فضای گشوده‌شده.

قاضی قضا خداوند است. ما نیز اکنون در راهروی ذهن هستیم تا به قاضی یا خداوند بگوییم بله من از جنس تو، از جنس الست هستم. قاضی می‌گوید همیشه با تو هستم، از من آگاه شو. اگر از من آگاه شوی، حرف و عملت حتماً باید این موضوع را نشان دهد، نه این‌که در ذهن ادعا کنی، ولی برحسب سبب‌سازی زندگی کنی.

چند در دهلیز قاضی ای گواه

حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷

دهلیز: راهرو

پگاه: صبح زود، سحر

✍ خداوند به انسان که در راهروی ذهن محبوس مانده است می‌گوید، تا کی می‌خواهی از فضای یکتایی دور بوده و در سبب‌سازی ذهن باشی؟
انسان در این راه تمام امکاناتی که در اختیارش قرار گرفته را از دست می‌دهد، خود را دچار سختی و مشقت می‌کند و در عمل با مغشوش کردن اوضاع زندگی خود می‌گوید نمی‌توانم به فضای یکتایی بروم.

از لجاجِ خویشتن بنشسته‌ای
اندرین تنگی کف و لب بسته‌ای

تا بندهی آن گواهی ای شهید
تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹-۱۸۰

عُتُو: سرکشی، نافرمانی
لجاج: لجاجت، یک‌دندگی، ستیزه

✍ مولانا می‌گوید ای انسان، تو از ستیزه و لجاجتِ خودت، این‌جا درون راهرو نشسته‌ای و در این فضای تنگ، دست و لب بسته شده‌است.
ای گواه، ای شهید، ای ناظر که می‌توانی ناظر ذهنت باشی، تا زمانی که اقرار نکنی و این اقرار به وسیله حرف و عمل تو تأیید نشود، از این ذهن که دهلیز قاضی قضا است نخواهی رهید.

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱-۱۸۲

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

✍ اگر درست درک کنیم، در این لحظه می‌توانیم تصمیم بگیریم که دیگر سبب‌سازی نکنیم، یعنی آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، دیگر هیچ زمان به مرکزمان نیاید، در نتیجه فضا باز و بازتر شود، اما ما کار کوتاه یعنی بیرون پریدن از ذهن و زنده شدن به خدا را دراز می‌کنیم. مولانا می‌گوید خواه برای تو صد سال یا هزاران سال طول بکشد، باید این امانت که زنده شدن به زندگی و اصل توست را به انجام برسانی. باید همه انسان‌ها درک کنند که در یک لحظه می‌توانند اقرار «آلست» کرده، بگویند ما از جنس خدا بوده و جنس خدا بمانند و به ذهن برنگردند، به‌رحال باید این امانت را ادا کنند، زیرا ما آمده‌ایم به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شویم، یعنی آمده‌ایم با او یکی شویم.

✍ ما در ذهن شتاب و عجله من‌ذهنی را داریم. تندتند فکر می‌کنیم، درد ایجاد می‌کنیم، و تمام سرمایه‌مان از جمله جسم، وقت، فکر، جان ذهنی و امکاناتمان را از بین می‌بریم. خداوند خطاب به انسان مانده در ذهن می‌گوید، چطور برای از بین بردن سرمایه‌هایت این قدر سریع عمل کردی، ولی اکنون که می‌خواهی به سوی سلامتی بروی و به من زنده شوی، فرصتی پیش آمده که خودت را درست کنی، این قدر کند هستی؟!

بخش چهارم - پایان قسمت اول

بخش چهارم - شروع قسمت دوم

خاص و عام شهر را دل شد ز دست
تا چه تشویش و بلا حادث شده‌ست؟!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۷

شما می‌بینید که دلک‌بازی انسان‌ها به صورت من‌ذهنی، به‌طور عام، این شهر و زمین را به تشویش انداخته‌است. از خودتان بپرسید آیا وجود من سبب آرامش است یا پر از تشویش هستم؟ باید در خودمان میزان دلکی من‌ذهنی را اندازه بگیریم. به‌طور جمعی نیز بپرسیم آیا اکنون روی زمین تشویش

ایجاد می‌کنیم، یا آرامش؟ آیا همه به عشق زنده هستند و آرامش دارند؟ نه، ما تشویش داریم، پس بیشتر دلگیری می‌کنیم.

ما برای موفق شدن و رسیدن به خوشبختی چه راه‌هایی رفتیم؟ چقدر اشتباه کردیم؟ چقدر درد کشیدیم؟ حتی همان‌بده شدیم، خواستیم همان‌دگی‌ها را به دست بیاوریم، از طریق آن‌ها به خوشبختی برسیم، نشده، بنابراین امکاناتمان را تلف کردیم. به خودتان نگاه کنید، بگویید من تا چهل‌سالگی چه سرمایه‌هایی را تلف کردم؟ بدنم را خراب کردم یا سالم نگه داشتم؟ فکرهایم آشفته شده، نمی‌توانم درست فکر کنم یا اکنون واقعاً خلاق هستم؟ ببینید سرمایه‌هایتان را با چه سرعتی خراب کرده‌اید؟ چرا خراب کرده‌اید؟ این دلگیری است. آیا فحشِ اجتهاد داشته‌اید؟ یعنی تلاش و شتاب بیش از حد به وسیله من‌ذهنی، عمل برحسب من‌ذهنی، فعالیت و کوشش فاحش و خیلی زیاد در ذهن داشته‌اید؟ یا اجتهاد گرم، یعنی فعالیت با فضاگشایی؟

اجتهادِ گرم ناکرده، که تا
دل شود صاف و، ببیند ماجرا

سر برون آرد دلش از بختِ راز
اول و آخر ببیند چشم باز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۵-۳۶۳۶

بُخش: سوراخ، منفذ

ما تاکنون دلگیر بوده‌ایم و فضا را باز نکرده‌ایم که با کشش‌های من‌ذهنی گشتی بگیریم و اجتهاد گرم کنیم، به‌عنوان مثال وقتی یک چیز ذهنی می‌خواهد به مرکزمان بیاید، تماشا کنیم و هشیارانه بگوییم نه، نه، نیا، ارزش تو کمتر از این جواهری است که من با فضاگشایی دارم.

شما اجتهادِ گرم می‌کنید، فضا گشوده شده، دلتان صاف و ناب می‌شود و ماجرا را می‌بینید. دیدنِ ماجرا یعنی من از اول هشیاری بودم، آلت بودم، آمده‌ام همان‌بده شده‌ام، درد ایجاد کرده‌ام. قبلاً صاف بودم اکنون هم باید صاف شوم، در نتیجه سر واقعی، سر حضور و آلت‌م را از این سوراخ و پنجره راز که فضای گشوده شده است، بیرون بیاورم، بگویم اول و آخر را می‌بینم. اول از جنس خدا بودم،

آخر هم باید از جنس او شوم. این وسط این من‌ذهنی همین دلک‌بازی است، این را کنار می‌گذارم. سبب‌سازی نمی‌کنم و از طریق همانیدگی‌ها نمی‌بینم.

✍ اگر ما تا ده دوازده‌سالگی با چیزها همانیده شویم، مثلاً به‌عنوان یک بچه هشت نه‌ساله توپ یا عروسکمان را گم کنیم، گریه کنیم، خداوند از این خوشش می‌آید، ولی اگر قرار باشد در پنجاه‌سالگی دلک تصمیمی بگیرد که صد هزار نفر آدم بمیرد، دیگر خداوند از این کار خوشش نمی‌آید. آن اولی تشویشی به‌وجود نمی‌آورد، ولی دومی خطرات زیادی به‌وجود می‌آورد. این وضعیت جمعی که این‌همه بمب اتم جمع کرده‌ایم، اگر منفجر شود، بیست برابر کره زمین را منفجر می‌کند و هیچ انسانی باقی نمی‌ماند، این‌ها بر پایه عقل دلک به‌وجود آمده، و موجب تشویش و نگرانی می‌شود.

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد
که دو صد تشویش در شهر اوفتاد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵

زودی: شتاب

✍ خداوند به ما که در من‌ذهنی به‌سرعت و باشتاب همانیدگی‌هایمان را زیاد کرده‌ایم و برحسب آن‌ها دیدیم و زندگی‌مان را خراب کرده‌ایم می‌گوید، لعنت بر این شتاب و سرعتتان که این‌همه تشویش و نگرانی ایجاد کردید. معلوم است که نمی‌خواهید زندگی‌تان را درست کنید، اگر می‌خواستید از من کمک می‌گرفتید.

همچو این خامان با طبل و علم
که الاقانیم در فقر و عدم

لاف شیخی در جهان انداخته
خویشتن را بایزیدی ساخته

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۷-۲۵۴۸

ألاق: پیک، قاصد

✍️ خامان کسانی هستند که من ذهنی و طبل و عَلم دارند. عَلم یعنی قدرت. طبل یعنی سروصدایشان خیلی بلند است و می‌گویند ما قاصدان و پیام‌آوران خداوند هستیم. در فقر یعنی در خالی و عدم کردن مرکز واقعاً سرآمد هستیم. آیا شما هم ادعا می‌کنید؟ آیا شبیه من‌های ذهنی پُرسروصدا و پُرادعا بوده و می‌گویید ما در بیرون کردن همانیدگی‌ها از مرکزمان سرآمد و شیخ هستیم؟ آیا ادعای شیخی در جهان دارید و فکر می‌کنید از بایزید (عارف مورد علاقه و احترام مولانا) نیز بهتر هستید؟!

بخش چهارم - پایان قسمت دوم

بخش چهارم - شروع قسمت سوم

تا بدین حد چیست تعجیلِ نِقَم؟
من نمی‌پرَم، به دستِ تو دَرَم

آن ادب که باشد از بهرِ خدا
اندر آن مُسْتَعَجَلِی نَبود روا

و آنچه باشد طبع و خشمِ عارضی
می‌شتابد، تا نگردد مرتضی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۲-۲۵۸۴

نِقَم: انتقام

مُسْتَعَجَلِی: شتابکاری، تعجیل

مرتضی: خشنود، راضی

✍️ من ذهنی هوس دارد و این هوس زودگذر است، مثلاً انسانی که خشمگین است می‌خواهد برای بُروز خشمش کاری انجام دهد و از آن لذت ببرد، زیرا اگر صبر کند، ممکن است خشنود شده، بخندد و خشمش ناپدید شود.

ما بعد از کتک خوردن که همان ریبُ المَنون یا حوادث ناگوار است، متوجه می‌شویم تمام امکاناتمان را با شتاب، هوس، خشم عارضی و هیجانات دیگرِ من‌ذهنی تلف کرده‌ایم. اکنون از خودمان بپرسیم آیا می‌توانیم این چیزها را قبل از کتک خوردن بفهمیم؟ این ادب است که به‌خاطر خداوند و قضا که زندگی ما را اداره می‌کند، با من‌ذهنی مستعجل نباشیم و شتاب‌زدگی نداشته باشیم. چیزی که تحمیلی است و به‌وجود آورنده‌اش طبع و خشم عارضی است، شتاب دارد.

ترسد از آید رضا، خشمش رَوَد
انتقام و ذوقِ آن، فایت شود

شهوَتِ کاذبِ شتابد در طعام
خوفِ فوتِ ذوق، هست آن خود سَقام

اشتها صادق بود، تأخیر به
تا گواریده شود آن بی‌گیره

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۵-۲۵۸۷

فایت: از میان‌رفته، فوت‌شده
سَقام: بیماری

✍️ انسانی که در هوس‌های من‌ذهنی است، هوسِ هیجانات عارضی دارد، می‌ترسد اگر خشنودی و رضا بیاید، خشمش رفته و انتقام و ذوق انتقام‌جویی که یک کار ذهنی است، از دست برود، به این موضوع اصطلاحاً «شهوَت کاذب» گفته می‌شود. غُلُغُل به معنی جوش آوردن، واکنش نشان دادن و سروصدا راه انداختن است که ای مردم، من را ببینید، من قدرت و گیر و دار دارم. برای ثابت کردن این موضوع آدم‌ها را می‌گیرم، زندانی می‌کنم، تنبیه می‌کنم. همه این‌ها نشان از کوری معنویت است. این شخص دچار لُدّت من‌ذهنی و شهوَت کاذب است. اشتها حتی اگر صادق باشد باز هم باید صبر کرده و ببینیم که آیا این اشتها واقعاً صادق است یا خیر؟ صادق است یعنی آیا به‌وسیله «قضا و کُنْ فِکَان» و از فضای گشوده‌شده می‌آید یا از من‌ذهنی می‌آید؟

من ذهنی با شهوت کاذب کار می‌کند. شهوت کاذب عادت‌های کاذب ایجاد کرده، وقت و زندگی ما را تلف می‌کند.

ما باید تفاوت بین اشتهای صادق و کاذب را متوجه شویم، مثلاً کسی که واقعاً گرسنه است، یک ساعت هم صبر کند باز گرسنه است. کسی که گرسنه نیست و هوس خوردن شیرینی کرده، اگر هشیار باشد، به شیرینی نگاه کند ولی نخورد، آن هوس می‌گذرد. نیم ساعت دیگر هم هوس برگردد، دوباره فضا را باز کند، هشیار باشد که شیرینی برای من ضرر دارد و این شهوت من‌ذهنی است، پس کاذب است و می‌خواهد من را مجبور کند شیرینی بخورم، اگر به این موضوع هشیار باشد لذت آن تمام می‌شود.

آیا شما نیز متوجه کاذب بودن شهوات خود می‌شوید؟

همه عادت‌های من‌ذهنی بر این اساس است. هشیاری حضور، عادت ندارد، صنع دارد. هر عادت که ما داریم، از من‌ذهنی می‌آید و مخرب است. شما اگر بتوانید لذت را محو کنید، عادت از بین می‌رود.

«محو لذت = ترک عادت» است.

جز به اندازه ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب و، بر تو امیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

مفتی: فتوادهنده

از بیرون چیزی بیش از ضرورت نخواه، زیرا ممکن است با آن همانیده شوی و بر تو غالب و امیر گردد. «مفتی ضرورت تویی».

وقتی من ذهنی چیزی را با شهوت کاذب به شما نشان می‌دهد و شما آن را می‌خواهید، بگویید آیا ضرورت دارد؟ یا شهوت و لذت کاذب است؟ آیا می‌توانم این لذت را محو کنم؟ بله. با تماشای آن و آگاهی به این موضوع که حتماً یک عادت دارد من را مجبور می‌کند، پس متوجه می‌شوم لذت کاذب است و محو می‌شود.

بخش چهارم - پایان قسمت سوم

بخش چهارم - شروع قسمت چهارم

در جهان گر لقمه و گر شربت است
لذت او فرع محو لذت است

گرچه از لذات، بی‌تأثیر شد
لذتی بود او و لذت‌گیر شد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴-۴۰۵

لذت‌گیر: گیرنده لذت و خوشی، جذب‌کننده لذت و خوشی.

در جهان همه چیز وجود دارد، این خوشی، آن خوشی، اما لذت آن چیزی که از بیرون می‌آید و من می‌خواهم آن را بخورم یا حسش کنم، «فرع محو لذت است». محو لذت یعنی نگاه کنی و بدانی که این لذت یا هوس، دروغین و شهوت کاذب من ذهنی بوده و از سبب‌سازی آمده است، پس می‌خواهم محوش کنم. وقتی لذت کاذب محو می‌شود، لذت فوق‌العاده‌ای از زندگی می‌آید. وقتی شما شیرینی را نمی‌خورید حس پیروزی می‌کنید. ممکن است نیم ساعت دیگر هم دوباره حس خواستن بیاید، ولی دوباره فقط نگاه می‌کنید و نمی‌خورید. ترک اعتیاد نیز همین است. وقتی شهوت کاذب برای ما بی‌اثر شود، نه تنها لذت از بین نمی‌رود، بلکه لذت معنوی می‌گیریم.

صد نشان است از سرار و از چهار
لیک بس کن، پرده زین در بردار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۷

سرار: رازگویی و درگوشی حرف زدن، در این جا منظور نهان است.
چهار: آشکار، رو در رو دیدن

هر کسی که وصل شده و فضا را باز کرده باشد، دیگر آرامش دارد، محیط را ناآرام نمی‌کند، کار خطرناک از او سر نمی‌زند، به وسیله «قضا و کُن فکان» کار می‌کند، خردمند است و تنبیه نمی‌شود. در درون و بیرون چنین آدمی صد جور نشانه هست. زندگی به مولانا می‌گوید بیشتر از این صحبت نکن، پرده بردار.

گفت دلک با فغان و با خروش
صاحباً، در خون این مسکین مکوش

بس گمان و وهم آید در ضمیر
کان نباشد حق و صادق، ای امیر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۷-۲۵۶۸

کائنات نظم دارد. سبب‌سازی ما از آن نظم عدول می‌کند و ما به‌عنوان من‌ذهنی به سبب‌سازی ادامه می‌دهیم. نظمی که به وسیله خداوند ایجاد شده ایجاب می‌کند که به‌عنوان من‌ذهنی دلک تنبیه شویم. آیا قبول داریم باید تنبیه شویم؟
چه بسا گمان و وهم در ذهن ما بیاید و به خداوند بگوییم تنبیه من اصلاً درست نیست، ولی خداوند قوانین خودش را زیرپا نمی‌گذارد.

تو روا داری؟ روا باشد که حق
همچو معزول آید از حکم سَبَق؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۶

معزول: عزل شده

حکم سَبَق: حکم ازلی

✍ خداوند از اداره امور معزول نیست.

آیا این روا است قانونی که زندگی به عنوان عقل کُل وضع کرده اجرا نشود؟ هرکسی من ذهنی‌اش را با سبب‌سازی ادامه دهد، تمام امکاناتی که خداوند به او داده زیر پا له کند، درد و تشویش ایجاد کند، و به خداوند بگوید من را فرستادی این‌جا که به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شوم، نمی‌خواهم! خدا هم او را به حال خود بگذارد؟! آیا این رواست؟

بلکه معنی آن بُود جَفَّ الْقَلَم

نیست یکسان پیش من عدل و ستم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸

✍ معنی «جَفَّ الْقَلَم» این است که پیش من عدل و ستم یکی نیست. پیش من فضاگشایی و به کار بردن خِرَد زندگی، درمقابل فضابندی و به کار بردن بی‌عقلی من ذهنی و سبب‌سازی و توهمات یکی نیست. قلم زندگی در این لحظه، حال و وضع ما را می‌نویسد. بسته به این‌که ما فضاگشایی می‌کنیم یا فضابندی، حالمان خوب یا بد نوشته می‌شود.

جَفَّ الْقَلَم یعنی مرگب قلم خداوند به آن چیزی که ما در این لحظه شایسته هستیم، خشک می‌شود. هرچه فضا را باز می‌کنیم شایسته‌تر می‌شویم، بهتر نوشته می‌شود، درنتیجه انعکاس درونمان در بیرون بهتر می‌شود. هرچه ما منقبض می‌شویم و به ذهن و زمان مجازی می‌رویم و سبب‌سازی می‌کنیم، قلم بد می‌نویسد.

قلم خدا هر لحظه می‌نویسد.

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

بخش چهارم - پایان قسمت چهارم

بخش پنجم

می‌زنیدش چون دُهِلِ إِشْکَمِ تَهی
تا دُهِلْ وَاوِ او دَهْدَمَانَ آگَهی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۳

✍️ انسان مانده در ذهن باید مانند دُهِلِ إِشْکَمِ تَهی کتک بخورد تا آگاه شود در چه وضعیتی است. منظور از کتک خوردن، امتحان شدن انسان از طریق کُنْ فِکَانَ، بی‌مرادی و یا رَبِیْبُ الْمَنُونِ است. این درد است که انسان را مجبور می‌کند به‌سوی خدا برود و از دل‌کی دست برداشته و جهان را به ناامنی و اغتشاش نکشد.

اگر مرکز انسان مصنوعی و از جنس جسم باشد، خودش و سبب‌سازی‌اش هم دروغین است، چون برحسب «قضا و کُنْ فِکَانَ» نیست.

✍️ انسان پس از افتادن به درد متوجه می‌شود زندگی حساب و کتاب و قانون دارد، ولی باز هم اعتراض می‌کند، تا این‌که درنهایت می‌فهمد کتک خوردن و سختی کشیدن، حَقْش است.

شما چطور؟ با این‌همه «سیرانِ درشت» یعنی فکر و عمل براساس من‌ذهنی و زندگی برای دیگران، آوردن چیزهای بیرونی به مرکز و این‌که هر لحظه به خدا گفته‌اید من نمی‌توانم و نمی‌خواهم به تو زنده شوم و اجازه نداده‌اید او حرف بزند، درنتیجه در خودتان تشویش ایجاد کرده‌اید و آن را در این

جهان پخش کرده‌اید، و فقط مدعی هستید که به زندگی وصل شده‌اید و با خدا ارتباط گرفته‌اید، آیا تاکنون پیغام یا نشانه‌ای از طرف خداوند گرفته‌اید؟ باید آگاه باشیم که خداوند مرکز جسمی را نمی‌خواهد.

شَقُّ باید ریش را، مرهم کنی
چرک را در ریش، مستحکم کنی

تا خورد مر گوشت را در زیر آن
نیم‌سودی باشد، و پنجه زیان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۵-۲۶۰۶

شَقُّ: شکافتن

✍ اگر کسی درد دارد، باید با فضاگشایی دردهایش را بشناسد و بیندازد، هرچند سخت باشد. اگر قرص بخورد، یا با مواد مخدر و مشروب دردهایش را پنهان کند، نیم‌سود و پنجاه زیان دارد.

که چو ما او را به خود افراشتیم
عذر و حجّت از میان برداشتیم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۵

✍ زندگی می‌گوید اگر ما در انسانی به خودمان زنده شدیم، پس دیگر هیچ‌کس نباید عذر و بهانه بیاورد. اگر مولانا خلق شده، مردم می‌توانند از او به‌عنوان چراغی که از همه روشن‌تر است استفاده کنند، تا آن‌ها نیز بتوانند به زندگی زنده شوند، پس دیگر عذری پذیرفته نیست.

قبله را چون کرد دستِ حق عیان
پس تحرّی بعد ازین مردود دان

هین بگردان از تحرّی رُو و سر
که پدید آمد معاد و مُسْتَقَرّ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶-۲۶۲۷

تحرّی: جستجو

مُسْتَقَرّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم

📖 زمانی که خداوند انسانی را به خودش زنده می‌کند و مهرش را بر وی می‌زند و می‌گوید من به بی‌نهایت و ابدیت خودم در او زنده شدم، این قبله است. قبله دو شکل است؛ فضای گشوده‌شده درون ما، و شخص زنده شده به ابدیت و بی‌نهایت زندگی. وقتی دست خداوند کسی را به ما نشان داد که به بی‌نهایت او زنده شده، بعد از آن جست‌وجو کردن دیگر مردود است، ما نباید چراغ دیگری جست‌وجو کنیم. باید از جست‌وجو دست برداریم، برای این که معاد و مُسْتَقَرّ پدید آمده. معاد و مُسْتَقَرّ یعنی این لحظه فضا را باز می‌کنیم، به خداوند زنده می‌شویم، مُسْتَقَرّ می‌شویم و خودمان را از من‌ذهنی که خاصیت دل‌کی دارد رها می‌کنیم.

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخره هر قبله باطل شوی

چون شوی تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو حَطَرَتِ قبله‌شناس

گر ازین انبار خواهی برّ و بُر

نیم ساعت هم ز همدردان مَبْر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸-۲۶۳۰

ذاهل: فراموش‌کننده، غافل

سُخره: ذلیل و زیردست

تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

خَطَرَت: آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

بُر: نیکی

بُر: گندم

✍️ یک زمان از قبله یعنی از انسانی که به زندگی زنده شده یا از فضاگشایی غافل شویم، رو به قبله‌های آفل و باطل می‌آوریم. قبله‌های آفل و باطل همان چیزهایی است که از ذهنمان به مرکزمان می‌آوریم. اکنون دیگر با این شناسایی از دلکی دست کشیده و تمییزده را سپاس می‌گوییم. تمییزده فضای گشوده شده است و اگر هنوز فضا باز نشده، از ابیات مولانا استفاده می‌کنیم تا خاصیت قبله‌شناسی از ما نجهد. اگر از انبار زندگی نیکی، نعمت‌های مادی و نتایج خوب می‌خواهیم، یک لحظه یا حتی نیم لحظه نیز از عاشقانی مثل خودمان نباید جدا شویم.

که در آن دم که بُرّی زین مُعین

مبتلی گردی تو با بئس القَرین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

مُعین: یار، یاری‌کننده

بئس القَرین: همنشین بد

✍️ اگر یک لحظه، یک دم از مُعین یعنی مولانا یا فضای گشوده شده، همان یاور و کمک‌کننده بُریم و جدا شویم، به بدترین قرین یا بئس القَرین که همین من‌ذهنی است، مبتلا می‌شویم.

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ.»

«تا آن‌گاه که نزد ما آید، می‌گوید: ای کاش دوری من و تو دوری مشرق و مغرب بود و تو چه همراه

بدی بودی.»

قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۸

پایان بخش پنجم